

دانلود رمان



مغرور عاشق کش

فصل ۲

< رُمانِ مغرورِ عاشقِ گُش :

#پارت سیدمغروه عاشق کش

#فصل دوم

از حموم در اومدم ک جلو آینه ایستادم و موهامو شونه زدم!

بعد خشک کردنش موهامو بستم و بعد پوشیدن لباس رفتم پایین!

رفتم آشپزخونه تا ی چایی بریزم ک یهو داد آیهان بلند شد :
میکشمتنتنتنت !

مطمئن بودم ترانه ی کرمی ریخته!

زود ب سمت حیاط دویدم!

من: نگفتم دعوا نکنین! شما دوستای همین!

ترانه: من دوست اون نیستم!

آیهان: منم دوست تو نیسم توام اون چشات شبیه گربه وحشیه!

ترانه: قهرمممم!!

آیهان: شوخی کردم!

آیهان از بغلم بیرون اومد و رف ترانه رو بغل کرد و باهم آشتی کردن!

با لبخند بهشون نگا کردم!

درست ۶ ساله ک شاهان رفته! ۲ ساله ک پدرم فوت شده!

تقریبا همه فراموشش کردن شاهانو جز من!

نمیدونستم ک زندس، سالمه یا حالش خوبه یا ن!

فقط میدونستم دلم واسش لک زده!

هم ازش متنفر بودم هم عاشقش بودم!

حس عجیبی بود!

موکحم و کار قاچاق بر عهده من بود!

یادمه همون عکاس رو ک باعث شده بود شاهان بره رو موقع خارج شدن
از موکحم گرفته بودن رو زنده ب گور کردم! گذاشتم خودش زیر خاک
بمیره!

خیلی ظالم و بد اخلاق و سنگدل شده بودم!

رفتن شاهان منو زیر و رو کرده بود!

نگاهم رو ترانه بود! چشاش مٹ مٹ من بود! لباس مٹ شاهان!

ترانه ۵ سالش بود و ن باباش از وجود این و ن این از وجود باباش خبر
داشت!

پارسال عید بود ک ترانه ازم پرسید بابام کجاست!

برای اولین بار اون سالو پرسید!

و من جوابی نداشتم بهش بدم!

فقط بهش لبخند زدم و گفتم وختی بزرگ شی میفهمی!

ترانه بچه مغرور و باهوشی و با درکی بود! قلبی مٲ دریا داشت ! از اون روز دیگ ازم نپرسید که باباش کجاست !

با قرار گرفتن دستی رو شونم ب خودم اومدم!

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🌸:
#پارت سید و یک مغرور عاشق کُش
#فصل دوم

شاردا بودا!

من: جانم عزیزم کاری داشتی؟

شاردا: صمد کارت داره عزیزم!

من: کجاس؟

شاردا: تو اتاق کاره!

من: باشه! حواست ب آیهان و ترانه باشه! الان دعواشون تموم شده!

شاردا: برو اینجام من!

رفتم و در اتاقو زدم وارد شدم!

صمد: خوب شدی اومدی تمنا!

من: چیشده صمد؟

صمد: باند آقای محمدی زنگ زدن واس جمعہ بار میارن و بیرون تهران
تحویل میدن!

من: چیشد قبول کردی؟

صمد: اره فرصت خیلی خوبه! گف شما نخواین باند دیگ ای هم میخواد!

چشامو ریز کردم و گفتم: کدوم باند؟

صمد: نمیدونم ولی منم تاحالا اسمشو نشنیده بودم! ولی گف رئیس باند تازه کاره واس همون نتونسته زیاد چونه بزنه و بارو بگیره! ولی همچنان میخوادش!

من: زنگ بزن بگو جمعه ۱ شب بیرون تهران همون آدرس همیشگی بگو
بیارن بارو!

صمد: باشه! پس فردا شب همون جای همیشگی!

من: باشه!

بعد خوردن شام دست ترانه رو گرفتم و باهم رفتیم تو اتاق!

موهاشو ک بافته بودم باز کردم و شونه زدم!

ترانه: مامان تو ناراحتی؟

من: نه عزیزدلم!

ترانه: اخه اصلا نمیخندی!

من: میخندم گل من!

موهاشو شونه زدم تموم شد!

ترانه: میشه از کمدت از تیشرتای تو بردارم بپوشم؟

من: لباس خودت چشه؟

ترانه: مامیییی توروخدا!!!!

من: باشه! سریع باش ک وخت خوابت گذشته!

ترانه: یوهوو! چشم!

ب سمت کشو لباسام رف!

داشت یکی یکی لباسام پرت میکرد از کشو بیرون!

منم با لبخند نگاش می‌کردم! اصن دلم نمیومد دعواش کنم!

یهو ایستاد!

خندیدم و گفتم: چیزی ک میخواستی رو پیدا کردی؟

ترانه: مامان؟

من: جانم؟

ترانه با ی عکس اومد ب سمتم ک داد گف: این عروس ک تویی! پس
اون دوماد کیه؟

عکسو ازش گرفتم!

این عکسو شب عروسیمون گرفته شده بود!

محو ابخند عمیق رو لب هامون شده بودم!

چقد حالمون خوب بود! چقد همو دوس داشتیم!

زندگیمون یهو از هم پاشید! با رفتنش هم منو هم ترانه رو یتیم کرد!

دستمو رو عکسش کشیدم!

یهو یا جیغی ک ترانه شد زد ب خودم اومدم!

برگشتم سمتش دیدم داره گریه میکنه و داره میگ: ماااماان گریه نکن!
من کاری بدي نکردمم الان لباسا رو جمع میکنم گریه نکن!

< 🍬 رُمان مغرور عاشق کُش 🍬:

#پارت سیصد و دوم غرور عاشق کش

#فصل دوم

مگ داشتم گریه میکردم؟ لعنتی ب خودم فرستادم و اشکامو پاک کردم!

من: گریه نکن ترانه ام! دورت بگردم! امروز خسته شدم واس همون از بی خوابی از چشم آب میادا!

اشکاشو پاک کردم و گفتم: نبینم دختر خوشگلم گریه کنه ها!

ترانه: قهر نیستی با من ینی؟

من: مگ من میتونم با یکی یدونم قهر کنم؟

خوشحال شد ک و پرید بغلم و بوسم کرد!

منم بغلش کردم!

ترانه: مامان اون دوماد کیه کنارت؟

من: عه، اون...خب! عاها! این عکس فتوشاپه! قبلا دایی تیامت بخاطر
شوخی عکس منو اینجوری کرده بود!

ترانه: عه چقدر قشنگ.

من: اره. حالا بیا بگیر بخواب ک دیر وخت شد!

ترانه: چشم!

لباساشو بت یکی از تیشرتای من عوض کرد و اومد بغلم!

ترانه: مامان غصه بگو توروووخدا!

من: باشه! یکی بود یکی نبود تو یکی دهکده های کوچیک شهری دختر
کوچیکی زندگی میکرد ک....

دیگ آخرای قصه بود ک خوابش برد!

پتو رو روش کشیدم و پاشدم!

عکسو از رو زمین برداشتم!

نگاهش بهش انداختم و لبخند تلخی زدم!

کو تا تهش باهم میخواستی بمونی هان؟

عوضیه دروغگو!

میدونی چیه؟!

دلم میخواست باهات حرف بزنم،

دلم میخواست بهت بگم انقدر که به تو فک میکنم، به یاد خودم نیستم،

بهت بگم برای چند لحظه هم ک شده همه رو جز من از دنیات بزار کنار،

بهت بگم یه جوری بغلم کن که انگار بار بعدی برات وجود نداره، یه جوری
اسمو صدا کن که انگار برا آخرین بار میتونی صدام رو بشنوی،

میخواستم بگم هنوزم صدای نفسهات منو به زندگی برمیگردونه، ولی
نگفتم،

من این روزا انقد بیقرار هستم که چشم درونمو زار میزنه اما وقتی تو ازم
خبر نداری یعنی مدتهاست که منو ندیدی، ندیدی چون نخواستی،

وقتی نخواستی یعنی حتی اگ بهت میگفتم هم فرقی نمی‌کرد.

< زُمانِ مغرورِ عاشق کُش :

#پارت سیصد و سه مغروره عاشق کش

#فصل دوم

دیگ بیخیال شدم و خوابیدم...!

موهامو از بالا بستم! شلوار چرمی مشکلی با مانتو کوتاه مشکی پوشیدم!
دستکشای سیاه رنگم پوشیدم !

بخاطر اینک قرار بود از موکحم بیرون بریم روسری مشکی هم سرم کردم !

ب تینا و ترانه ک رو تخت دراز کشیده بودن خیره شدن!

چون من قرار بود برم تینا کناره ترانه خوابیدع بود!

از اتاق بیرون اومدم!

با صمد سوار ماشین شدیم! ی ماشین هم پشت سرمون و کامیونمون.

از موکحم خارج شدیم و بعد ۱ ساعت رسیدیم!

اونجا بودن!

من: چرا سه تا کامیون هس؟

صمد: یادم رف بت بگم! اون یکی باند هم بار دیگ خریدن! باهم تحویل
میگیریم!

من: اوکی!

پیاده شدیم!

رئیس هردو باند ی جا ایستادا بودن و حرف میزدن!

رئیس باند تازه کاره زیاده داشته باشه ۲۵ سال داشت!

بعد سلام و این چیزا ب احمد اینا گفتم: برین بار هارو جا ب جا کنید!

یهو حس کرد کردم یکی داره میره پشت کامیون بار باند جدید!

اسلحه امو در آوردم و آروم ب سمت بار رفتم!

بلهههه!

ی مرد سیاه پوش داشت سعی میکرد پشت کامیون سوار شه!

اینا کورررن متوجه این نشدن!

یهو از پشت اسلحه رو روی سرش گذاشتم!

بدون هیچ هرکی ایستاد!

< رُمانِ مغرورِ عاشقِ کُش :
#پارت سیصد و چهارمغوره عاشق کُش
#فصل دوم

اسلحمو ب سرش فشار دادم و گفتم: دستاتو ببر بالا!

بازم هیچ حرکتی نکرد!

دستمو ب سمت سرش و نقابشو از صورتش در آوردم و گفتم: الان بدون
هیچ حرکتی برگرد!

اونم همین کارو کرد و برگشت!

همین ک برگشت مات و مبهود نگا تو چشمای هم خیره شدیم!

ن اون حرفی میزد ن من توانایی گفتن حرفیو داشتم!

انگار تشنه چشما و نگاهای هم دیگ بودیم!

صدای صمد ک صدام میزد ب گوش میرسید ولی ن من تکون میخوردم
ن اون!

چشام داشت سیاهی میرفت و بغض داشت خفم میکرد!

دلم میخواست با تموم توانم سیلی بزنم تو صورتش!

دوس داشتم تف کنم تو صورتش و بگم خیلی بی عرضه اس و ارزش بدم
میاد !

از شدت بغض چونم بدجور میلرزید!

پاهام میلرزید! هر لحظه ممکن بود ک رو زانو هام بیوفتم!

دیگ چشم داشت بسته میشد ک فقط صدای صمد رو شنیدم ک میگ:
تو اینجا چیکار میکنی؟

و بعد اون دیگ چیزی نفهمیدم....!

"راوی" :

چقد سخت بود برا هردوشون!

هیچکدوم منتظر این دیدار ناگهانی نبودن!

اصلا کم نبود این دوری!

شش سال از روزی ک آخرین بار همو دیده بودن، آخرین بار همو بغل کرده و صدای همو شنیده بودن میگذشت!

شاهان شرمگین بود واسه خودش!

تو این شش سال اونقد خود خوری کرده بود ک از خودش متنفر بود!

تمنا با دیدنش تو آغوش پر از عشقِ شاهان از هوش رفته بود!

صمد عصبانی ب شاهان گف: تو اینجااا چیکار میکنی هان؟

شاهان: تمنا رو ببر دکتر! زود باش! وخت این سوالا نیس!

صمد: خودت سوار ماشین شو و برو من باید بار تحویل بگیرم!.

شاهان بدون توجه ب سوال های احمد و رئیس باند ها تمنا رو سوار ماشین کرد و با تموم سرعت ب سمت موکحم حرکت کرد!

نمیدونست چیکار کنه!

بمونه نمونع؟ برع نره؟ واس چی بمونه؟ مگ قرار بود تمنا اونو ببخشع؟

خودشم میدونست کارش خیلی اشتباه بوده!

ولی اون تو این شش سال انتقامشو خوب گرفته بود و فقط تنها
خواستش این بود تمنا ب حرفاش گوش بده...!

< رُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🌹:
#پارت سیصد و پنجمِ مغرورِ عاشق کُش
#فصل دوم

"تمنا":

چشامو باز کردم! رو تخت بیمارستان بودم!

دستی ب صورتم کشیدم! من اینجا چیکار میکردم؟

یهو همه چی یادم افتاد! ب اطراف نگا کردم ولی شاهان اونجا نبود!

تو همین حال دکتر اومد تو و گف: خانوم اشراف زاده خدا رو شکر ک به هوش اومدید!

میخواستم سرممو در بیارم ک اجازه نداد!

نگامو ب زمین دوختم و با بغض گفتم: شاهان اینجاست؟

دکتر با تردید گفت: بله! باورم نمیشه بعد این همه مدت جناب اشراف زاده میبینم!

من: بیخیال حاشیه ها! الان کجاست؟

دکتر: بیرون نشستن! بگم بیان تو؟

من: اره! ممنونتون میشم!

باشه ای گفت و رف بیرون!

بعد پنج مین شاهان اومد تو!

سرش پایین بود!

میخواس دهن باز کنه ک داد زدم: وای اس چی برگشتی لعنتییی واسه چی؟

فک کردی خیلی راحتہ بری ۶ سال بعد برگردی و انگار نه انگار ک چیزی شده؟

شاهان: مگ من چیزی گفتم؟ مگ گفتم راحتہ؟ اصن من حرفی زدم؟

من: نمیخوام حرفی هم بزنی! مٹ همون شش سال پیش آروم و بی صدا
گمشو از زندگیمون بیرون!

شاهان: ولی تو نمیتونی اینو بگی! اینجا شهر منہ! تموم زندگی منہ!
خانواده من اینجاس!

من: خااااانواده؟ دم از کدوم خانواده میزنی اخہ؟
خانواده ای ک شش سال پیش گذاشتیشون و رفتی؟

شاهان: لعنتی مجبور بودم! اگ نمیرفتم چون تو و خانوادم ب خطر
میوفتاد!

من: بیا برو شاهان! اینا رو بچہ ۵ سالہ باور نمیکنہ!

شاهان: من تو این شش سال همیشه هواتو داشتم!

عصبی شدم و گفتم: تو بیخود کردی!

شاهان: همیشه از طرف صمد پیگیری بودم! ولی ازش خواسته بودم بهت
نگه!

ینی از وجود ترانه خبر داشت؟ اگ خبر داشت ک تا الان پرسیده بود!

من: برام مهم نیس پیگیر بودی یا ن! فقط همین الان اینجا رو ترک کن و
برو!

شاهان: مگ با حرف توعه؟ الان بعد چن سال اومدم پیشت فک کردی

میرم؟

من: ازت متنفرم!

شاهان: چشات اینو نمیگه!

من: مهم دله ن چشم!

شاهان: ولی از قدیم گفتن چشما آیینه دل هستن!

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش (عشق):

#پارت سیصد و شش مغرورِ عاشق کُش

#فصل دوم

من: چشما آینه دل فلان نیستن! حال از بهم میخوره! خیلی بی عرضه ای.

بدون هیچ حرفی ایستاد و نگام کرد! انگار منتظر همه این حرفا بوده!

خیلی دلم میخواست بغلش کنم و بزنم زیر گریه! تو چشاش زل بزنم و بگم
و این شش سال مٹ شش قرن گذشته و خیلی دلتنگش شدم!

دوس داشتم بگم ۹ ماه بچمونو تو شیکمم نگه داشتم چقد درد کشیدم
سرش! چقد سخت بود برام!

دوس داشتم بگم چ بلاهایی تو این شش سال سرم اومد! دوس داشتم

بگم وختی ترانه ازم پرسید بابام کیه بابام کجاست چقد داغون شدم!

دوس داشتم بهش بگم ک هرشبمو با گریه صب کردم! دوس داشتم بگم
ک روزی صد دفعه با مرور خاطراتمون مردمو زنده شدم!

دوس داشتم بگم ک از خودم خجالت میکشیدم ک تو چرا رفتو من زنده
موندم!

یهو با صدای بم و مردونه اش ب خودم اومدم: بزن فوش بده دعوا کن
ولی گریه نکن!

بله! باز مت احمقای ضعیف گریه کرده بودم!

زود اشکام رو پاک کردم دماغمو بالا کشیدم و گفتم: به تو ربطی نداره

گریه میکنم یا ن!
وختی تو این شش سال کنارم نبودی الانم کنارم نباش!

شاهان: نمیرم!

من: مجبوری بری من مجبور نیسم تورو تحمل کنم!

شاهان: من متوجه اشتباهم شدم ولی تمنا مجبور بودم! من نمیتونستم با
زندگی تو بازی کنم! من ب عشق نفس کشیدن تو رفتم و زنده موندم
درکم کن! ب مولا قسم روزی ب صمد زنگ میزدم و جویای حالت میشدم
ولی نخواستم بدونی!

من: ی بار ب خودم زنگ زدی؟! ی بار از خودم حالمو پرسیدی؟ ی بار، ی
بارم شدی اومدی منو ببینی؟ نه! ینی تو این شش اونقدر ترسیدی ک ی

بارم نیومدی؟

شاهان: از کجا میدونی نیومدم؟! اومدم ولی تو راه جلومو گرفتن!
نمیدونی چقد سختی کشیدم!

عصبی شدم و داد زدم: ارههه سخت کشیدی اون شش سال لعنتی ب
کنار ولی فهمیدی ۹ ماه....

زود ب خودم اومدم و حرفمو پس گرفتم!

با تعجب ابرو بالا گرفت و گف: چ ۹ ماهی؟ راجب چی داری حرف میزنی؟

من: هیچی، فقط بیا برو بیرون!

شاهان: نه داری درمورد چی حرف میزنی؟

یهو اشک تو چشم جمع شد و با بغضی که داشت خفم میکرد گفتم
:شاهان بسه بیشتر از این ب من درد نده برووو!

همین ک گفتم زدم زیر گریه!

شاهان بدون معطلی اومد و بغلم کرد!

نتونستم پیشش بزنم چون ب این آغوش لعنتی احتیاج داشتم!

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🤪:

#پارت سیصد و هفت مغروره عاشق کُش

#فصل دوم

دیگ نتونستم خودمو نگه دارم و با صدای بلند زدم زیر گریه و با صدای بلند گریه کردم!

مشت های اروم و بی جونمو تو سینه شاهان میکوبیدم و حرف میزدَم!

""من: اخه چطور تونستی لعنتی؟

چطور دلت اومد بزاری بازی هان؟

اون همه قول و قرار تهش این بود؟

تهش این بود ک تو سخت ترین شرایطم بزاری بری؟

تو همیتونستی ی چاقو رو بردار صاف بزنی تو قلبم ولی اونجوری تنها
نزاری!

چطور تونستی اینقد دلسنگ باشی عوضی؟

اصلا دلت تنگ نشد؟

اصن نگفتی الان این دختر بدون من چیکار میکنه؟

ی بار نگفتی شاید الان برام احتیاج داره؟

شاهان خیلی بدییی خیلییی!

وختی دلم آغوشتو میخواستو نبودی!

وختی شبامو با گریه صب کردم کردم نبودی!

شاهان نبودی تو هیشکدوم از اینا!"

دیگ نفس کم آوردم!

شاهان بیشتر بغلم کرد!

یهو کفری شدم و داد زدم: گمشووو من دیگ دوست ندارم!

شاهان: تو چشم زل بزن و بگم دوسم نداری!

من: گمشو حالم ازت بهم میخوره!

شاهان داد زد و گف: زلزل بزن تو چشم بگوووو دوسم نداری منم گم
میشم میرمممم!

زل زدم تو چشاش و مٹ خودش داد زدم و گفتم: ازتتتتت متنفرمممم!

یهو بدون هیچ حرفی پاشد و درو کوبید و رف!

< 🌚 رُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🌚:
#پارت سیصد و هشت مغروره عاشق کُش

#فصل دوم

شاهان: از اتاق بیرون رفتم و میخواستم برم ک دیدم ی دختر بچه کوچولو
دوان دوان نزدیک اتاق

تمنا شد و صمد هم پشت سرش میدوید و میگف: تراانه وایسا دخترم
وایسا!

دختر بدون معطلی جواب داد: هع فک کردی نمیدونم همیشه تو کدوم
اتاق بستری میشه!

و بعدش وحشیانه وارد اتاق تمنا شد!

صمد با دیدن من جا خورد و بعد وارد اتاق شد!

فک‌کنم این بچه صمد بود! ولی تاجایی ک یادمه بچس پسر بودا!

صدای صمد میومد ک میگف: بابا بیدار شده فهمیده نیستی رفته شاردا رو بیدار کرده! بعد فهمید اینجایی با راننده اومده سعی کردم بگیرمش نشد!

صدای خنده تمنا اومد و گف: شیطون بلای کی بودی تو عشقمم!

وارد اتاق شدم و گفتم: این دختر کوچولو کیه؟

تمنا با دیدنم رنگش پرید و گف: بیا برو بیرون!

یهو دختر کوچولو اومد جلوم دست ب کمر شد و گف: به تو چه من کیم!

اصلا خودت کی هستی آقا؟

من: من شاهانم!

دختره: منم ترانه هستم!

شاهان: خوشبختم بانوی زیبا! شما دختر صمد و شاردایی؟

ترانه ک میخواس دهن باز کنه تمنا داد زد: ترانه بیااا اینجا!

من: اجازه بده باهاش آشنا شم!

تمنا: نیازی نیس !

ترانه: خب بزار آشنا شیم! خیر آقای محترم من بچه اینا نیسم بچه اینا
آیهان هس!

جا خوردم و گفتم: پس دختر کی هستی تو!

تمنا: ترانه تمومش کن!

ترانه بهش گوش نداد و گف: من دختر مامانم!!

لبخند کمرنگی زدم و گفتم: مامانت کیه گل دختر؟

صمد: شاهان بیا کارت دارم!

من: عه بسه دیگ! همتون از ی طرف! ی جوری حرف میزنین انگار بچه دشمنه بدونم میکشمش!.

ترانه: حتی دختر دشمنتم باشم مامان تمنا نمیزاره منو بکشی!

جا خوردم!

مامان تمنا؟ مگ...مگ این بچه تمنا بود؟ تنما ازدواج کردهههه؟

< رُمانِ مغرورِ عاشق کُش :

#پارت سیصد و نه مغرور و عاشق کُش

#فصل دوم

نگاه ب تمنا انداختم و گفتم: دخترته؟

یهو صمد بدون معطلی دستمو گرفت و برد بیرون!

من: اون بچه مال کیه؟

صمد: مال تمنا؟

با عصبانیت گفتم: باباش کیه؟

صمد: تو!

یهو جا خوردم! من؟

صمد: اره تو!!!

""راوی"" :

بعضی وختا آدم ی چیزو از ته دلت میخواد

و این شروع بدبختیه

حالا نمیدونم این ی چیز شما چیه

مال بعضیا خونس، بعضیا ماشین، بعضیا موقعیت

کاری و درسی، و مال بعضیا ی انسان دیگست (:

سخته ببینش و دستت بهش نرسه

یا وختی میخوای دستت بهش برسه و اونا دستتو از ته قطع کنن (:

ولی اینو خوب میدونم باید بجنگی

اونقد بجنگی ک بهش برسی

باید ی چیزاییو ی کسایی کنار بزاری

انگار باید واس رسیدن ب خواستت پازل زندگیتو خراب کنی!

و وختی این پازل خراب شه دیگ هیچی مٲ قبل نمیشه (:

نمیدونم میفهمید چی میگم یا ن!

ولی اونایی ک درد رو تو عمق وجودشون حس کردن قشنگ حس میکنید
چی میگم :))

تنها آرزوم اینه ک هممون ب خواسته های قلبیمون برسیم!

< ♡ رُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🌹:

#پارت سید و دوده مغروره عاشق کُش

#فصل دوم

"شاهان":

این چی داشت میگف؟ تمنا حامله بود ک من ولش کردم رفتم؟ باورم نمیشد!

من: مطمئنی بچه منه؟

صمد عصبی شد و گف: ن پ بچه عمته! معلومه ک بچه توعه!

با اعصابانیت یقشو گرفتم و گفتم: این همه مدت چرا پنهونش کردی

عوضی چرا؟

صمد: چون تمنا نمیخواست تو ازش باخبر شی!

یقشو ول کردم و دستی تو موهام کشیدم!
همش تقصیر منه کثافت بود!
چطور تونستم تو این شرایط تنهات بزارم!

با بغضی ک داشت خفم میکرد ب صمد گفتم: خیلی سختی کشید مگ
ن؟

صمد: خیلی. اصن نمیتونی تصور کنی! چن بار خواست ترانه رو سقط کنه!
چ شبایی ک از گریه راهی بیمارستان نشد! حتی شاردن میگ موقع
زایمانشم تورو صدا میزده!

کم مونده بود گریه کنم ک با صدای ترانه ب خودم اومدم!

ترانه: هی آقا!

نگاش کردم! دلم هری ریخت واسش! کپی تمنا بود!

رو زانو نشستم و دستاش کوچیک سفیدشو گرفتم و گفتم: جانم!؟

ترانه: شاهان کیه؟

من: منم!

ترانه: تو کیی؟

من: من؟

من کی بودم؟ بابایی ک بعد پنج سال از وجود بچش باخبر شده؟ بابایی
ک ن اولین قدم بچشو دیده ن اولین حرفشو شنیده؟

بابایی ک وختی مامانش براش حامله بود تنهاس گذاشته؟

ترانه: با توام!

من: عه، من دوست مامانم!

ترانه: پس چرا من تورو نمیشناسم؟

من: من تازه اومدم اینجا فک نکنم بشناسی!

ترانه: همکار مامانمی؟

من: اره ی جورایی!..

دست ب کمرشد و مرموز نگام کرد! دوس داشتم بغلش کنم و کلی
ببوسمش!

ترانه: ی جوووری نگام میکنی آقا!

من: چجوری؟

ترانه: انگار میخوای بخوری منو!

لبخندی زدم و گفتم: خوردن ک ن! ولی دوس دارم بوست کنم ! اجازه
هس؟

ترانه: اجازه نمیدم غریب ها بم دست بزنی!

قلبم تیر کشید!

چقد دوس داشتم بگم من باباتم غریبه نیسم!

دوس داشتم بمیرم ولی برگردم عقب و تمنا رو تنها نزارم!

لعنتی ب خودم فرستادم و ب ترانه گفتم: من غریبه نیستم!

< ♡ رُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🙈:

#پارت سیصد و یازده مغروره عاشق کُش

#فصل دوم

ترانه: من تاحالا ندیدمت پس غریبه ای!

بغضو ب زور قورت دادم و گفتم: اگ تو بخوای از این ب بعد بیشتر باهم
وخت بگذرونیم!

ترانه: باید از مامانم اجازه بگیرم!

من: مامانت اجازه بده میای باهام بریم پارک؟ البته الان ن فردا صب!

ترانه: اره!

من: باشه! پس تو اینجا وایسا من با مامانت حرف بزنم پیام!

باشه ای گف !

برگشتم تو اتاق و درو بستم!

با عصبانیت نگاهش کردم و گفتم: چطور تونستی بچمو ازم قایم کنی؟

پوزخندی زد و گف: همونطور ک تو تونستی تو سخت ترین شرایطم تنها
بزاری!

من: ولی من نمیدونستم!

تمنا: الان خجالت نمیکشی وایسادی جلوم ازم حساب پس میگیری؟

من: اینجا بحث بچه هردومونه! ن فقط بچه تو!

تمنا: وختی بچت ب دنیا اومد بودی تو؟

من: من نمیدونستم تو حامله ای!

تمنا: پ الانم نیازی نی خودتو ب بچه من ثابت کنی! گمشو برو از

زندگیمون!

من: من ب این راحتیا ترانه رو ول نمیکنم برم! تو اولین فرصتم بهش میگم
باباشم!

تمنا: نههه نمیتونی این کارو کنی!

من: منتظر باش و ببین چطور میتونم!

""آدمای ساده خیلی زود عاشق میشن، زود احساسشون رو بروز میدن
و خیلی راحت بهت میگن دوستت دارن..."

ولی خیلی دیر دل میکنن و تنهات میزارن اما وقتی زخمی بشن میرن و

هیچوقت برنمیگردن پس اینکه فکر میکنید هر موقع دعوا میشه اون عذر خواهی میکنه؛ اونه که همیشه پیام میده؛

اون که با همه ی بد اخلاقیا و پس زنداتون کنار میاد و دوستتون داره یه جا دیگه برای همیشه میره و برنمیگرده. ""

"تمنا" :

داشتم سخته میکردم!

نباید ترانه چیزی میفهمید!

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🌹:

#پارت سید و دوازده مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

نفسم بریده بود!

ترانه اگ میفهمید شک بزرگی بهش وارد میشد! من نمیتونستم شاهانو
بخشیم پس نمیتونستم اجازه اینو بدم ک با دخترم در ارتباط باشه!

اون تو تموم شرایط های سختمون کنارمون نبود! پس الانم نباید باشه!

جای زخمی ک بهم زده بود هنوز درد میکرد!

""ب قول معروف ک میگن ازش پرسیدم: این زخمها کی خوب میشن؟

گفت: نخواه که خوب بشن، بخواه که همراهت بشن.

گفتم: یعنی تا ابد باید به تن بکشم این زخم‌ها رو؟

گفت: این زخم‌ها یک مرزن. مرز بین چیزی که بودی، و چیزی که شدی.

این مرز رو باید از این به بعد در زندگیت همیشه حفظ کنی، در
انتخاب‌هایی که خواهی داشت،

در رابطات با آدم‌ها. به مرور می‌بینی این زخم‌ها برات قابل درک میشن،

اونقدر که دیگه دردت نمیاد. اینجاست که دیگه برات میشن یک جای
زخم،

نه خود زخم، میشن یادگاری، میشن تجربه. در پیچ و خم‌های زندگیت،
وقتی بهشون نگاه میکنی، درس‌ها رو یادت میارن،

و کمکت میکنن که قدم‌های بعدیت رو محکم‌تر و سنجیده‌تر برداری. این

زخم‌ها رو دوست داشته باش. اون‌ها تو رو بزرگ‌تر کردن."

"دو روز بعد" :

صبح از خواب بیدار شدم! ی‌نگاه ب اطرافم انداختم ولی ترانه نبود!

مطمئن بودم با آیهان دارن بازی میکنن!

حموم رفتم و بعد انجام دادن کارام پایین رفتم!

من: شارد!!!!؟

شاردا: صبحت بخیر جانم؟

من: صب توام بخیر. ترانه و آیهان کجان؟

شاردا: آیهان خوابه. ترانه نخواستیده مگ؟

من: چی؟ آیهان خوااابه؟ پس ترانه کجاس؟

شاردا: ینی چی کجاس؟

داد زدم: تراااانه نیست!

زود گوشو برداشتم و ب صمد زنگ زدم!

دستمو رو پیشونیم گذاشته بودم و بغضم گرفته بود!

بعد چن بوق جواب داد: سلام جانم تمنا؟

من: سلام . ترانه با توعه؟

صمد: نه! چیشده مگه؟

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش :

#پارت سید و سیزده مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

من: نیسس! ترانم نیس بچم نیس صمد!

دیگ طاقت نیاوردم و زدم زیر گریه!

صمد: اروم باش الان میام خونه!

گوشیو قط کردم و رفتم حیاط! وجب ب وجب گشتم ولی نبود! ترانه بچه
ای نبود ک بدون خبر جایی برع!

فکرای منفی و بد ب ذهنم میومد و بیشتر دیوونه میشدم!

دخترم کجا بود خدایا؟

وسط حیاط نشستم و زدم زیر گریه!

یهو صدای ترانه ب گوشم رسید!

ترانه: مامان!

سرمو بلند کردم با دیدن ترانه خیلییی خوشحال شدم!

اومدم سمتم بعد از پشت سرش دسته گلی ک قايم کرده بود رو بیرون
آورد و گف: تولدت مبارک مامانی!

نمیدونستم بخندم گریه کنم یا عصبی شم! اصن مگ تولد من بود؟

تو بغلم کشیدمش!

یهو متوجه شاهان شدم ک ی گوشه وایساده داره نگامون میکنه!

ترانه: شاهان منو برد برات گل بگیرما!

از بغلم بیرون کشیدمش و گفتم: میدونی کارت اصلا درست نبود؟ هیچ
میدونی چقد نگرانتم شدم؟

ترانه: تنها نرفتم ک ! با شاهان رفتم؟

نگاهی ب شاهان انداختم و گفتم: مگ بهت نگفتم با غریبه ها نباید
بیرون رف؟

متوجه پوزخند رو لبای شاهان بودم ولی اصن ب خودم نگرفتم!

ترانه: شاهان غریبه نیست ک! هم دوست توعه هم دوست من!

من: از کجا اینقد مطمئنی؟

ترانه: مامان من برات گل خریدم، تولد مبارک گفتم، بعد تو دعوام میکنی؟

دلم والاس شیرین زبونیش ریخت!

دیگ دعواش نکردم و بوسیدمش!

دست ترانه رو گرفتم و پاشدم و رو ب روعه شاهان وایسادم و گفتم: لطف
کن دیگ بدون خبر من دخترمو جایی نبر!

شاهان: دخترت؟

ب ترانه اشاره کردم با چشم غره گفتم: اره دخترم!

شاهان: باشه!

من: ایشالا ک ب حرفت عمل کنی!

شاهان: ایشالا! راسی؟

نگاش کردم!

شاهان: تولدت مبارک باشه!

من: ممنونم!

شاهان: شب میخوام بیرمت بیرون ساعت ۸ آماده باش!

من: من با تو جایی نمیرم!

شاهان: ترانه توهم بیا با مامانت باشع؟

ترانه: یوووهوووو چشم!

من: من این وسط چغندرَم!؟

ترانه: مامان بریم دیگ توووووووو خدا!

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🤪:

#پارت سیزدهم و چهاردهم مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

من: کجا بریم مامان؟

ترانه: با شاهان بریم بیرون! خیلی مهربونه اخه !

من: ترانه! تو برو ببینم خونه!

ترانه: مامانی توروووو خدا بریم توروووو خداااا!

شاهان: این همه ناز نکن! میریم ی شام بخوریم! همین!

من: باشه! ولی فقط ی شام!

ترانه ایولللی گف و پرید بغل شاهان و گف: کارم درسته مگ ن؟

شاهان: اره عزیزدلم دورت بگردم!

بعد لپای ترانه رو بوسید و گف: شب کلی خوشگل شو باشه؟

ترانه: باشه! بابای!

شاهان ترانه رو زمین گذاشت و بدون توجه ب من دور شد!

آتیش گرفته بودم!

نمیدونم چرا ولی بد حسودیم میشد!

دست ترانه رو گرفتم و برگشتیم تو خونه!

ترانه: مامان من امشب چی بپوشم؟

من: نمیدونم حالا ی چیزی پیدا میکنیم!

ترانه: تولد مامانمه ها میخوام خیلی خوشگل بشم!

من: قربونت برم خوشگل مامان! چشم خیلی خوشگلت میکنیم!

شاردا: کجا میخواین برین ک خوشگل میکنین؟ اصن ترانه کجا بود!

من: ترانه مامان برو پیش آیهان منم الان میام!

باشه ای گفتو و رف!

دست ب سینه شدم و گفتم: شب با شاهان میریم بیرون! ترانه هم با
شاهان بیرون بود!

شاردا: چایی؟ شوخی میکنی؟

من: نه! پیش ترانه نتونستم چیزی بگمم!

شاردا: ینی میشه دوباره آشتی کنین؟

من: شوخیت گرفته؟

شاردا: ن ولی خب ترانه گناه داره! تا الان بی پدری کشیده نزار از این ب
بعد بدون باباش بزرگ شه!

من: من از باباش جداش نکردم، خوده شاهان گذاشت رف!

شاردا: همش بخاطر خوبیه تو بوده تمنا!

من: دس بردار شاردا! میخوام چیکار اون خوبیه ک منو داغون کرد! اگ
شاهان از اولش من دوس نداشت!

یهو با صدای ترانه هاج و واج موندم!

ترانه: شاهان چرا باید دوست داشته باشه مامانی؟

< رُمانِ مغرورِ عاشق کُش :

#پارت سیصد و پانزده مغرورِ عاشق کُش

#فصل دوم

نمیدونستم چی بگم! ب تته پته افتاده بودم!

دستام داشت میلرزید! یهو شارد! دستمو گرف و زمزمه کرد: آروم باش!

رو ب ترانه کرد و گف: عمه جون مگ تو آیهان رو دوست نداری؟

ترانه: چرا، خیلی دوشش دارم!

شاردا: خب مامانت و شاهان هم باهم دوستن! ولی مامانت حس میکنه
شاهان مامانتو دوس نداره!

ترانه: نه دوس داره ها! دوس داره ک میخواد شب ببره بیرون خوراکی
بخره واسش!

خندم گرف واس حرف آخرش!

من: حالا فهمیدی چرا میگفتم؟

ترانه: اره، ولی من شب ازش میپرسم!

من: چی میپرسی؟

ترانه: میپرسم ببینم دوست داره یا نه؟

من: نمیپرسی! اونوخ دیگ مامانت نمیشم!

ترانه: همیشه اینو میگی بعد فرداش دوباره مامانم میشی!

من: نخیر این بار جدیم! بپرسی دیگ مامانت نمیشم!

ترانه: باشه بابا! من میرم آیهان رو بیدار کنم!

گفتو رف!

شاردا: این بچه باعث میشه شما آشتی کنین! ببین کی گفتم!

من: نه. ب همین سادگیا نمیتونم شاهانو ببخشم من!

شاردا: فعلا داری ناز میکنی! ولی من خوب میدونم تو هنوز عین قبل عاشقشی!

هیچی نگفتم و تو فکر فرو رفتم!

واقعا مث قبل عاشقش بودم؟ عاشق مردی ک تنهام گذاشت رف اونم ب مدت ۶ سال؟

امکان نداشت...!

لباس صورتی و پرنسسی خوشگل ترانه رو تنش کردم و موهاشو خرگوشی
بستم!

گیره های خوشگلشو هم ب موهاش زدم و آماده شد!

حالا نوبت خودم بود!

چی بپوشم؟ ی لباس مجلسی مشکی ساده داشتم ک خیلی بهم میومد!

با ی کت خز سفید خیلی عالی میشد!

ی آرایش ملایم کردم و بعد موهامو دم اسبی بستم!

ترانه: خیلییی خوشگل شدی مامانی!

من: ن ب اندازه تو عشق من!

کفشامو پوشیدم و کفشای ترانه رو هم پوشیدم پاش!

ی نگاه ب ساعت انداختم! ۱۹:۵۵

مث همیشه سر وخت!

کیفمو برداشتم و دست ترانه رو گرفتم و باهم ب سمت پایین حرکت کردیم!

< ♡ رُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🇮🇷:

#پارت سیصد و هفدهم مغروره عاشق کُش

#فصل دوم

شاردا با دیدنمون سوتی کشید و گف: جااان! بخورمتون! چقد خوشگل
کردین مادر و دختر!

ترانه: ما همیشه خوشگلیم عمه جون!

شاردا: نگا نگا! چقد بزرگ تر از دهنش حرف میزنه!

تمنا: بزرگ شده دیگه!

شاردا: خب خوش بگذره! سعی کن حرف بزنی مشکلتو حل کنی!

من: فقط شامه! اونم بخاطر خواهش ترانه! همین!

شاردا: باشه بابا نخور منو!

من: خب دیگه، فعلا!

از عمارت بیرون اومدیم!

شاهان با ماشین منتظرمون بود!

با دیدن ما پیاده شد و اومد سمتون و گف: بی نظیر شدین! مخصوصا تو
خانوم کوچولو!

منظورش ترانه بود! داشتم میترکیدم از حسودی ولی ب روم نیاوردم!

در جلو رو باز کرد!

منم بدون اعتراض نشستم! درو بست و در عقبو برا ترانه باز کرد!

بعد نشستن ترانه خودشم اومد نشست و ب راه افتادیم!

کل راهو ترانه حرف میزد و سوال میپرسید و شاهان با لبخند و باحوصله جوابشو میداد!

بعد ۲۰ دقیقه رسیدیم!

بهترین رستوران! شهرو ک تازه افتتاح شده بود رو انتخاب کرده بود!

پیاده شدیم و باهم ب سمت رستوران حرکت کردیم!

ی میز سه نفری رو از قبل رزرو کرده بود!

رستوران تقریباً خلوت بود!

نشستیم!

گارسون منو آورد و رف!

شاهان رو ب ترانه کرد و گف: چی میل داری پرنسس کوچولو؟

ترانه: پیتزاااااا.

من: ولی تو تازه پیترا خوردی!

ترانه: بازم میخوام!

میخواستم دهن وا کنم ک شاهان گف: اجازه بده امروز غذای مورد
علاقشو بخوره!

دیگ چیزی نگفتم!

هممون سفارش هامونو دادیم!

ترانه: شاهان، تو با مامانم از کی دوستی؟ کجا همو دیدین دوست
شدین؟

یهو منو شاهان ب هم خیره شدیم!

همه اتفاقات از جلو چشم داشت رد میشد! قلبم تیر کشید!

جواب بچه رو چی بدم؟ بگم از خونه فرار کردم دست شاهان افتادم؟

بگم ۷ ، ۸ ساله میشناسمش؟ اصن بگم شاهان باباته؟ چی باید میگفتم؟

< زُمانِ مغرورِ عاشق کُش :

#پارت سیصد و هجدهم مغروره عاشق کُش

#فصل دوم

تو همین هین ترانه صدام زد: مامان؟

ب خودم اومدم و گفتم: جانم؟

ترانه: چرا تو فکری؟

من: نه عزیزم تو فکر نیستی!

ترانه: پس چرا هی صدات میزنم میشنوی؟

من: ببخشید گلم!

ترانه: خب بگین کجا اشنااا شدین دیگه!

میخواستم دهن وا کنم ک شاهان گف: اخه داستانش خیلی طولانیه!
میخواهی ی روز دیگ تعریف کنم؟ عکس هم داریم کلی اونارم نشونت

میدم باشه؟

ترانه: وایای!

من: چیشد؟

ترانه: ی عکس پیدا کرده بودما ماما تو عروس بودی تو اون عکس! اخه
تو عکس شاهان دامادت بوددد! پس دایی تیام هم شاهان رو میشناسه؟

شاهان: چه عکسی؟

ترانه: من از کمد ماما ی عکس پیدا کردم! تو اون عکس ماما عروس
بود تو داماد بودی! الان یادم افتاد! توام دیدی اون عکسو؟

شاهان تو چشم نگاه کرد! معلوم بود گیج شده!

قبل اینو شاهان سوتی بده گفتم: اره دیگ! داییت از اون عکس فتوشاپ
شده یکی برا من داده بود یکی برا شاهان!

ترانه: باشه پس!

یکم گذاشت و شام رو آوردن ! تو سکوت کامل شام رو خوردیم!

نوبت دسر ها بود ک ترانه یهو گف: ولی چقد خوشگل بودین تو عکس!
کاش واقعا عروس دوماد بودین! اونوخ بابام شاهان بود همیشه پیشم
بود! اخه بابای من کنارم نیس خیلی دوره ازمون!

بغضم گرف!

چشای شاهان هم حالت غم گرفته بود!

ن شاهان میدونس چی بگه ن من!

< رُمانِ مغرورِ عاشقِ گُش :

#پارت سیصد و نوزدهم مغروره عاشق کش
#فصل دوم

سکوت سنگینی بینمون بود ک دوباره با صدای ترانه شکست: شاهان تو
بابای منو میشناسی؟

شاهان صداشو صاف کرد و همونطور ک درتلاش بود صداش نلرزه گف:
اره، میشناسمش!

ترانه: وایااا؟ اونم چشاشششش مٹ منه؟ من شبیه بابامم یا مامانم؟

شاهان لبخند تلخی زد و گف: تو کپی مامانتی! البته ته چهرت شبیه بابات
هس ولی کلا شبیه مامانتی! مٹ اون زیبایی چشم گیری داری!

مطمئن بودم قرمز شدم! سرم پایین بود و فکرم داغون! با دستم لباسمو
گرفتم و فشار دادم!

یهو دستی رو دستم قرار گرف!

ی نگا ب دستای شاهان انداختم و بعد سرمو بالا آوردم و تو چشاش زل
زدم!

اروم گف: امشب تولدته! نمیخوام این همه ذهنت درگیر باشه! آروم باش
و همه چیو بسپار ب من!

باز با حرفاش و گرمای دستاش مٲ ٦ سال پیش بهم آرامش داد!

باشه ای گفتم و نگاهی ب ترانه انداختم ک داشت با تعجب نگامون
میکرد انداختم!

ترانه: چیشده؟

من: هیچی عزیزم! دسرتو انتخاب کن!

ترانه: من دسر توت فرنگی میخوام!

شاهان: باشه چشم!

سفارش دسر هارو هم دادیم!

داشتم موهای ترانه رو درست میکردم ک یهو صدای موسیقی تو فضای
رستوران پیچید!

سرمو بالا گرفتم دیدم چن نفر با فاصله دورمون هستن و دارن ویالون
میزنن!

من: چخبره؟

شاهان: تولدت مبارک بانوی زیبا!

از اونور یکی کیک تو دست ب سمت ما میومد!

بعد ۶ سال تموم یکی برام تولد گرفته بود!

البته اونا میگرفتن من خرابش میکردم!

یهو با صدای شاهان ب خودم اومدم: کیکت خوشگله؟

ی نگاه ب کیک زیبایی ک رو ب روم بود انداختم!

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🍷:

#پارت سید و بیستم مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

خیلی زیبا و بی نظیر ب نظر میرسید!

شمع ۲۵ ک روش بود خودنمایی میکرد! دیزاینش واقعا فوق العاده بود!

اروم زمزمه کردم: ب این چیزا نیاز نبود! ممنونم!

دستمو گرفت و گف: ارزشت بیشتر از ایناس!

ترانه: ماماااان آرزو کن!

نگاهی ب شمع ها انداختم! امروز ۲۶ ساله میشدم!

برگشتم و ب خودم نگاه کردم! من هیچ آرزویی نداشتم! الان ۶ سال بود
ک بدون آرزو زندگی میکردم!

الان چ آرزویی باید میکردم!؟

ی نگاه ب شاهان انداختم ک محو من بود! دوباره شاهان رو آرزو کنم؟
شاهانی ک قول داده بود نره ولی رف؟

از قدیم گفتن اونی ک ی بار طمع رفتن رو بچشه باز میره!

من میترسیدم! میترسیدم دوباره باهاش باشم و باز بره! من طاقت ی
رفتن دیگه رو نداشتم!

دلم میخواس الان مٹ بقیه کنار شوهرم و دخترم شاد باشم، ولی کی
میخواس جواب قلب تیکه پاره شدمو پس بده؟

با صدای ترانه ب خودم اومدم: آرزو کردی؟

همون جور ک داشتم جلو اشکامو میگرفتم با لبخند ساختگی گفتم: اره!

ترانه: پس فوتش کن!

فوتش کردم! شاهان و ترانه دست زدن!

شاهان ی دستشو رو کمرم گذاشت و دست دیگشو رو گردنم گذاشت و
نزدیکم شد و تک بوسه ای رو گونه سمت چپم گذاشت و زمزمه وار گف:
تولدت مبارک بانوی زیبا!

تنم مور مور شد و ازش فاصله گرفتم!

این نزدیکی منو خیلی اذیت میکرد!

ترانه: منممم بوست کنم! عههه!

زود از کنار شاهان بلند شدم و صندلیمو ب طرف ترانه کشیدم و نزدیک
اون نشستم!

ترانه هم بوسه ای رو گونه هام کاشت!

موسیقی ملایمی گوشمو نوازش میداد!

شاهان پاشد و دستمو گرفتو گف: افتخار این رقصو ب من میدید؟

همین ک میخواستم مخالفت کنم ترانه گف: ایول مامانی پاشو! پاشو!

بدون حرفی دستمو تو دستای مردونه شاهان قرار دادم و پاشدم!

دست راستم توی دست چپش بود و دست چپم رو شونه اش و دست

راست شاهان هم روی کمر باریک من قرار گرفتند بود!!

آروم با ریتم موزیک حرکت کردیم!

سعی میکردم یکم با فاصله ازش و ایسم ولی شاهان این اجازه رو بهم
نمیداد!

نفس های گرمشو تو گردنم خالی میکرد و این واقعا منو اذیت میکرد!

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش (عاشق):

#پارت سید و بیست و سوم مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

شاهان متوجه حال من شد و دستمو گرفت و زمزمه وار گف: هنوزم خیلی
دوسم داری!

من: نه! این فکرو از ذهنت بیرون کن!

شاهان: بلاخره ی روز دوباره اعتراف میکنی!

من: بلاخره ی روز بیخیالم میشی!

دیگ بحث نکردیم و از رستوران بیرون رفتیم!

دلم بد گرفته بود!

حس میکردم شاهان هیچ وخ دوسم نداشت!

من هیچوقت نتونستم دله کسیو سهم خودم کنم.

هیچوقت بودنم کنار کسی آرام بخش نبود.

هیچکس عاشق خنده هام نشد.

هیچوقت کسی بودن یا نبودن منو حس نکرد.

من کسیو ندارم که عاشقم باشه.

همیشه خودم بودم و قلبی که بارها زیر دست و پا له شد...!

صب با صدای ترانه بیدار شدم ک داشت میگف: امروز بریممممم؟

چشامو باز کردم!

دیدم دارع با تلفن من حرف میزنه!

با صدای خواب الود گفتم: با کی حرف میزنی؟

ترانه: با شاهان!

دستی رو پیشونیم کوبیدم و گفتم: شمارشو از کجا آوردی؟

تو دستم نوشت دیشب!

من: تو مطمئنی ۵ سالته؟ بیشتر از من میدونی ماشالا!

ترانه: وایسا! دارم حرف میزنم مامان!

چپ‌چپ نگاهش کردم!

پاشدم رفتم حموم!

همین ک در او مدم ترانه گف: شب میریم با شاهان شهر بازی!

من: اونوخ با اجازه کی؟

ترانه: تو!

من: من اجازه نمیدم!

ترانه: توام میای مامان جون!

< زُمانِ مغرورِ عاشقِ کُش :

#پارت سیصد و بیست و چهارم مغروره عاشق کُش

#فصل دوم

من: کی گفته؟

ترانه: من! مامان نه نگو توروخدا!!!

هیچی نگفتم و دستی تو صورتم کوبیدم!

پاشدم رفتم پایین و بعد صبحونه کارای قاچاقو ردیف کردم!

داشتم جمع بندی میکردم ک ترانه اومد گف: مامان ی سی دی پیدااا کردم
میشه ببینمش؟ توروخدا خیلی وخته کارتون ندیدما!

من: باشه برو از اتاق لپتاپ رو بیار بزارم ببین!

ایولی گفت و زودی رفت آورد!

زود سیدی رو پلی کردم و رفتم سر کارم!

ی ۱۵ دقیقه ای گذشته بود ک دیدم صدایی از ترانه در نمیاد!

سرمو بالا آوردم دیدم ترانه با چشایی ک پره اشکه ب صفحه لپتاپ خیره شده!

زود بلند شدم و رفتم کنارش!

با دیدن صفحه لپتاپ دهنم باز موند!

زود لپتاپو ازش گرفتم و خاموش کردم!

ترانه: بابای من شاهانه اره؟ اینم فیلم عروسیتون بود اره؟

من: تو هنوز واس دونستن این چیزا خیلی کوچولویی ترانه!

یهو گریش شدت گرف گف: بابای من شاهانه مگ ن؟

با بغضی ک خفم میکرد گفتم: ترانه مامان گوش بده!

ترانه: تو ب من دروغ گفتی! هم تو هم شاهان! دیگه دوستون ندارم!

من: ترانه گوش بده!

ولی اون گوش نداد و با گریه ب سمت اتاقش دوید و درو قفل کرد!

دیگ اشکم در اومده بود!

زود گوشو برداشتم و با همون شماره ک ترانه صب باهاش حرف زدع بود
تماس گرفتم!

بعد چن بوق صدای شاهان تو گوشى پیچید: جانم ترانه؟

با بغضى ک تو صدام بود گفتم: ترانه فهمید!

صدای شاهان رنگ نگرانی گرفت و گف: چيو فهمید؟ چيشده تمنا؟ حال
ترانه خوبه؟

من: ترانه فهمید تو باباشی؟

شاهان: ینی چی فهمید؟ ازکجا فهمید؟ کجایین الان؟

من: خونم! بیا همه چيو توضیح میدم فقط زود بیا!

باشه ای گفتو و گوشيو قط کرد!

رفتم جلو اتاق ترانه!

صدای گریه هاش از بیرون شنیده میشد!

< ♀ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش (👤):

#پارت سیصد و بیست و پنجم مغروره عاشق کش
#فصل دوم

من: ترانه مامان درو باز کن!

گوش نمیداد و با جیغو داد گریع میکرد!

نمیدونستم این گریه بخاطر چیه! بخاطر دروغ؟ بخاطر حسرت؟ یا بخاطر
چی؟

بعد ۱۵ مین شاهان رسید و اومد کنارم!

شاهان: چیشد فهمید؟

من: فیلم عروسیمونو دید!

شاهان: کجا دید؟ چطور دید؟

من: ی سی دی آورد گف کارتونه! منم پلی کردم بعد دیدم داره گریه میکنه!
رفتم دیدم فیلم عروسیه مایه!

شاهان کلافه دستی تو موهاش کشید!

چند تقه ب در زد و گف: ترانه عزیزم، منم شاهان! درو باز کن یکم
باهم حرف بزنیم!

ترانه همونطور ک گریه میکرد داد زد: دروغگو دشمن خداست! من با

همتون قهرم!

شاهان: بعضی چیزا رو آدم نمیتونه ب بچه ها بگه چون بچه ها ناراحت میشن! ما دروغ نگفتیم فقط ی ذره از حقایق هارو ازت مخفی کردیم!

ترانه: نمیخوااااااااااا!

شاهان: میدونم نمیخوای فقط بازکن منو مامانت بیایم یکم باهم حرف بزنیم!

ترانه: شما منو دوس ندارین!

شاهان: دوست داریم ک این چیزا رو ازت مخفی میکنیم!

ترانه: تو بابای منی ولی بهم گفتی فقط دوست مامانمی!

شاهان: خب میخوام همونو توضیح بدم بهت!

صدای گریه اش قط شد!

اروم گفتم: فک کنم اروم شد!

بعد دو مین درو اتاقو باز کرد و با اون چشای خوشگلش و اخمش چپ
چپ نگامون کرد!

شاهان: به به خوشگل خانوم! میتونیم بیایم تو صحبت کنیم؟

ترانه: بله!

رفتیم تو اتاقش و باهم رو تختش نشستیم!

ترانه: چرا نگفتی بابامی؟ ها چرا؟

< 🖤 رُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🖤:

#پارت سیصد و بیست و ششم مغرورِ عاشق کُش

#فصل دوم

"شاهان":

موندم چی بگم! ب بچه کوچیک بگم اگ میموندم مامانو میکشتن؟ قلب
کوچولوش چطور میتونه این حرفا رو تحمل کنه!

ترانه: بگو!

من: اگ میگفتم میگفتم اتفاقای بدی میوفتاد!

ترانه: تو منو نمیخواستی واس همون رفتی و وختی اومدی نگفتی بابامی
مگ ن؟

من: من تورو بیشتر از جونم میخواستم و میخوام! من فقط نمیدونستم
مامانت قراره تورو ب دنیا بیاره!

ترانه: پس تو مامانمو دوس نداشتی!

دستی تو صورتم کشیدم و گفتم: مامانتو من بیشتر از جونم دوس دارم!
ولی آدما بعضی وختا واس اینک یکیو خیلی دوس دارن تنهانش میزارن
میرن، چون وجودشون میتونه ب اونا صدمه بزنه!

ترانه: وجود تو ب مامانم صدمه میزد؟

من: اره ی جورایی!

ترانه: الان دیگ نمیزنه؟

من: نه! اگ میدونستم بازم وجودم بهش ضربه میزنه نمیومدم!

ترانه: الان ینی ما مثل آیهان عمه شارددا و داداش صمد میتونیم ی خانواده باشیم!؟

تو چشای تمنا خیره شدم!

نگاشو ازم دزدید!

من: تمنا ی لحظه بیا!

اومد!

من: بخاطر ترانه دوباره با من باش!

تمنا: نه! میدونی چرا؟
چون تو برام صبر نکردی

تو نمودی
ولی من الان آزادم

آزاد تر از همیشه
از شره عشقه تو

از شره زخم زبونای خانواده بخاطره عشقه تو

از شره اعتمادی ک از دست رفت بخاطره عشقه تو

از شره دنیایی که بهم پشت کرد بخاطره عشقه تو

از شره موقع هایی ک حتی پامو نذاشتم از
خونه بیرون بخاطره عشقه تو!

و از همه مهمتر آزادم از خوده تو!! پس از من نخوا دوباره باهات باشم

< رُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🖤:

#پارت سیصد و بیست و هفتم مغروره عاشق کُش

#فصل دوم

من: ینی چی؟ این حرفا چیه؟

تمنا: ینی نمیخوامت! از اولم دوست نداشتم!

من: ینی چی نمیخوام؟ ینی چی دوست نداشتم؟ این چ مسخره بازی
داری میکنی؟

تمنا: دوست نداشتم ینی نداشتم! من....

ی لحظه ایستاد و دوباره گف: من تورو بخاطر پولت و ارباب بودنت
خواستم!

بهو عصبی شدم و دستمو بلند کردم!

ی لحظه متوجه اشتباهی‌ک دارم میکنم شدم و دستمو تو هوا مشت کردم!

تمنا با حیرت نگام کرد!

یهو شروع کرد ب داد زدن: فقط همین مونده! بزندن! د بزن! قبلا میزدی الانم بزن! اینک رفتنی تنهام گذاشتی کافی نبود بزندن!

من: اشتباه شد ببخشید!

تمنا: گمشوووو ازت متنفرم!

میخواستم دهن وا کنم ک چشمم ب ترانه افتاد ک خشکش زده بود و بدون اینک پلک‌بزنه خیره ب ما بود!

تمنا نگاه منو دنبال کرد و رف پیش ترانه!

تمنا: ترانه؟ ترانه مامان؟

زود رفتم کنارشون ولی ترانه همچنان خیره ب جایی بود ک ما بحثمون شد!

تمنا اشکش در اوآمده بود و هی ترانه رو تگون میداد !

لعنتی ب خودم فرستادم و دستای کوچولوعه ترانه رو گرفتم ک تمنا داد زد: دستتتت زن ب بچم! تو ادعا نیکردی باباشی اگ کنارمون باشی ترانه حالش خوب میشهه؟

بیا! بیا ببین با دخترم چیکار کردی!

تو همه جیو بدتر کردی.

گمشو از زندگیمون بیرون! همه چی قبل تو خیلی بهتر بود!

هیچی نگفتم! فقط نگاهش کردم!

حق داشت! کاملاً حق داشت!

لعنت ب من ک با اومدنم زندگیشونو نابود کرده بودم! لعنت ب من!

یهو با داده تمنا ب خودم اومدم: تراااااااااااانه ترااانه میشنویییی ترانه!

توروخدا جواب بدع ترانه!

ولی ترانه همچنان خیره ب اونجا بود!

< رُمانِ مغرور عاشق کُش 🍬:

#پارت سیصد و بیست و هشتم مغرور عاشق کش

#فصل دوم

سریع نشستم کنار ترانه!

تا اومدم ترانه رو بغل کنم تمنا اونو از بغلم کشید و داد زد: تو پدر این
بچه نیستی!

بین از وقتی اومدی هیچ دردی و درمون نکردی بچمم ترسوندی!
هیچ وقت درست نمیشی ، منو بگو که وقتی دیدمت فک کردم دوباره
تکیه گاه دارم خیر سرم اومدم یکم ناز کنم بلکه بتونم لااقل یکم از دردایی
که تو این شیش سال کشیدمو باهات درمیون
بزارم اون وقت تو... تو... تو فقط ذات دل شکستنه هیچ وقتم درست
نمیشی!

حرفاش برام سنگین بود! عصبی شدم و داد زدم : اون بچه اگه بچه تو

هم هست بچه منم هست تو هرگز حق نداری اونو از من دور کنی منم سر
ترانه باهات اصلا شوخی ندارم با تمام عشق و علاقه ای که بهت دارم ولی
نمیزارم پاتو از گیلیمت دراز تر کنی!

تمنا: هه بچه تو هم هست؟ بچه تو هم هست؟ آره خب فقط تو
تشکیلش شریک بودی چون از تو بی مسئولیت تر و بی ...

یهو ترانه دوید و رفت پشت شارددا که از صدای ما اومده بود بالا و با گریه
گفت : عممه عم عمم عمه من ن نه شاشا..شاهان و می‌خوام و نه
ماما...مامان تمن.. تمنا رو! کاشکی من...منم مثل آی..آیهان یه خونواده
دا..داشتم که دعوا نکنن و مثل..لل بقیه بچه ها پیشش باشن
کاش..کاشکی منم بچچ..بچه شما بودم!

تازه متوجه لکنت زبون ترانه شدیم! این واقعا منو نابود کرد!

شاردا با اعصابانیت ب ما نگا کرد بعد دست ترانه رو گرفتو برد تا آبی به
صورتش بزنه و از این حال درش بیاره!

نگاهم به تمنا خورد که داشت به جای خالی ترانه نگاه میکرد و سیل اشک
از چشمش جاری بود!

اومدم نزدیکش شم که یهو دستشو رو سرش گذاشت! پاهاش داشت
میرلرزید!

خواستم حرفی بزنم ک تمنا افتاد و منم زود گرفتمش!

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش (عشق):

#پارت سیزدهم و بیست و نهم مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

هول شدم !
سریع بغل گرفتمش و بردم پایین.
تا شاردا تمنا رو دید جیغی کشید و گفت :بدو بیریمش بیمارستان.

تو بیمارستان بودم دقیقا بالا سر تمنا و دقیقا زوم صورت ماه تمنام .
دلم براش خیلی تنگ شده بود.برای خنده هاش،برای شیطنتاش ، برای
دمدمی بودنش،برای نگاه عاشقش برای همه چیزش.
فقط دلم میخواست یه بار دیگه فقط یه بار دیگه دوست دارم رو ازش
بشنوم اون تنها عشق من تو زندگیمه اولین و ...آخرین.

شروع کردم با چشمای بسته معصومش که از پشت پلک هم برام زیبایی
داشت که الان به خاطر شک عصبی و سرم آرامبخش خواب بود صحبت
کردن: تمنام تو اولین نفری بودی که دل مغرور ترین و نفوذ ناپذیر ترین
مرد موکحم رو لرزوندی !
تمام حرکات منو یاد مادرم که دیگه خیلی وقت بود با خوابش زندگی
میکردم مینداخت .
از هر راهی برای رسیدن دوباره بهت اومدم ولی ...

ولی فقط خدا می‌دونه که برای سلامت خودت رفتم.

عشق عشقیه که فقط آرامش و سلامتی طرفتو بخوای اگه کنار خودت باشه میشه زیبا ترین لحظات زندگیت ولی اگه کنارت نباشه بازم دلت قرصه که تو همین هوایی که تو نفس میکشی نفس میکشه.

شاید فکر کنی رفتم پی زندگی خودم و خودخواهانه تنهات گذاشتم ولی هر شب و هر روز هر نفسی که می‌کشیدم چشمای تو میومد تو نگاهم.

تمنام دیگه کافیه، دیگه برای همه چیز کافیه، من دوباره به دستت میارم ولی دیگه نه به روش قبل . تو مال منی تو عشق منی تو محکوم به منی چه بخوای چه نخوای هر چند میدونم هنوزم ته ته ته قلبت یه جا واسه من نگه داشتی.

وقتی که سرمت تموم بشه و از این خواب بیدار بشی دیگه اون شاهان قبل رو نمی‌بینی تو مال منی به هر قیمتی چون میدونم هم تو با من و هم من با تو تنها چیزیه که خوشبختمون می‌کنه پس دوباره به دستت میارم

ولی با شاهانی جدید با شاهانی که نه مثل قبل می‌زازه میره نه عشقشو
نشونت میده یه شاهان قوی ولی خیییییییییلی قوی تر و متفاوت تر از
شاهان قبل ... دوست دارم تمنام منو و تو و دختر کوچولومون بهترین
خونواده دنیا میشیم دیر نیست.

"تمنا" :

با سردرد عجیبی چشمامو باز کردم تا اومدم ببینم کجام و چه اتفاقی
افتاده چشمم به شاهان خورد که با اخم عجیبی رو صندلی کنارم نشسته
بود.

با یادآوری اتفاقاتی که پیش اومده بغض راه گلومو بست و مثل یه بچه
زدم زیر گریه .

میخواستم به شاهان بگم ، بگم که پیشنهادشو قبول کردم و به خاطر تمنا می‌خوام دوباره بهش برگردم. می‌خوام یه خانواده برای دختر کوچولوم بسازم که دیگه حسرتشو نخوره.

خیلی میترسیدم ، به شاهان اندازه قبل اعتماد نداشتم ولی به خودم نمیتونم دروغ بگم که دوستش ندارم چون هنوزم اندازه قبل دوستش دارم و میدونم با هیچ کس اندازه اون آرامش ندارم ولی ریسک بزرگی بود که آیا زندگیمون مثل قبل میشه یا نه.

به شاهان که بدون اینکه تغییر در صورتش ایجاد بشه با وجود اشک های من نگاه کردم خیلی تعجب کرده بودم ازش پرسیدم: ترانه کجاست؟

هیچ جوابی بهم نداد سکوت کرده بود و بهم نگاه میکرد و بعد سی ثانیه همچنان با اخم غلیظش پاشد و رفت.

< زُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🌹:

#پارت سید و سیم مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

یهو سرم درد گرفت نمیدونستم چرا یهو اینجوری شد و شاهان اونجوری
با اخم بلند شد رفت اخه من چیزی نگفته بودم فقط ازش پرسیده بودم
بچم کجاست!

دوباره عوض شد حالا خوبه تا چند روز پیش اصرار میکرد که برگردیم با
هم و دقیقا الان که تصمیم گرفته بودم دوباره باهاش باشم اینجوری واسه
من اخم کرده و مثل قبلا شد و بازم تنهام گذاشت ...

بازم همه بارها افتاد رو دوش من باید هر طور که شده بخاطر بچم
بخاطر ترانه راضیش کنم برگردیم پیش همدیگه!

درسته هنوز کینه ایی ازش دارم بخاطر وقتی که تنهام گذاشت درسته که
هنوزم ازش ناراحتم و نمیتونم کاملاً ببخشمش بخاطر تنها گذاشتنم اونم
درست زمانی که فهمیدم حامله ام!

شاید با برگشتن شاهان بتونم مثل قبلاً دوشش داشته باشم و بتونم
ببخشمش ...

تو همین فکر بودم که ترانه در و باز کردن و اومد تو و با بغض گفت :
مامانی تو چرا بیهوش شدی ببخشید همش تقصیر من بود! اگه من گریه
نمیکردم و اون حرفا رو نمیزدم تو اینجوری نمیشدی ...

تو دلم قربون صدقه اش رفتم و گفتم بهش : اشکال نداره دورت سرت
بگردم فدای یه تار موت همین که الان اومدی پیشم خوب شدم !

ترانه با چشمای اشکیش بهم زل و زد و سرش رو انداخت پایین و با

صدای لرزونی گفت : ما هیچوقت نمیتونیم یه خانواده مثل ایهان اینا بشیم؟؟

توی همین در لحظه که ترانه داشت حرف میزد و دل منو خون میکرد شاهان در و باز کرد و اومد تو و رو صورتش یه اخم کوچولو بود فهمیدم که حرف ترانه رو شنیده .

بغضم گرفته بود و با چشمای پر داشتم به چشمای شاهان نگاه میکردم ولی اون با تمام بی رحمی با اخمی که پر رنگ شده بود روش رو از من گرفت و دست ترانه رو گرفت و از اتاق رفتن بیرون .

تعجب کردم ولی بیشتر از همه دلم شکست و بغضم با صدای بلندی ترکید..

< زُمانِ مغرورِ عاشق کُش  :

#پارت سیصدوسی و یک مغرور عاشق کش #فصل دوم

یک هفته با تموم بد اخلاقا و اخم های شاهان گذشت .

من اصلا این شاهان رو دوست نداشتم دیگه مثل قبلا نیست خیلی بد اخلاق و اخمو شده ازارم میده با این کاراش بی محلی میکنه بهم ...!

خواب بودم که یهو با صدای داد تیام از خواب پریدم داد میزد و میگف:
یوووو اهالی خونه بیاید اینجا بیدار شیددد مرگ عمتون.

همه با ترس رفتیم پایین و با چهره خندونه تیام مواجه شدیم.

شاراد پرسید : چته چرا اول صبحی داد میزنی ؟ خبریه؟

تیام با لبخند گفت : خواستم بگم من عاشق شدم و میخوام ازدواج کنم
باهاش!!!

خیلی تعجب کردم !

با همون تعجب پرسیدم : عجب بابا! این خانومه خوشبخت کیه حالا ؟
خانوادش کی هستن؟ اصلا کجا باهاش آشنا شدی؟ چند وقته
میشناسیش؟؟

تیام: یکی ییککککیییییی بیپرس!

بعد حرفای رگباری من و مسخره بازیایه تیام، شاهان با یه لبخند خیلی
محوی گفت : مبارک باشه داداش ایشالله دو تا عروسی رو با هم
بگیریم..!

فک کنم چشمام دیگه گشاد تر از این نمیشد .

اصلا منظورش چی بود؟ دو تا عروسی چرا؟

مخم داشت میترکید از این همه سوالی ک به وجود اومد تو ذهنم اما
خیلی طول نکشید که صمد پرسید : دو تا عروسی چرا ؟ اون یکی کیا
هستن ؟ خبریههه؟

یهو ترانه از اون ور جیغ کشید و با خوشحالی گفت: ایول ینی قراره با
مامانم ازدواج کنه و ما هم یه خانواده بشیم مگ ن بابا شاهان؟

داشت لبام به خنده باز میشد که شاهان با همون پوزخند مخصوص
خودش زل زد تو چشمام و گفت : کی گفته قراره من دوباره با مامانت
ازدواج کنم؟ من قراره واست یه مامان جدید بیارم عزیز دلم!

< رُمانِ مغرورِ عاشق کُش (۱):

#پارت سیم و دو مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

با تعجب و بغض ب ترانه ک مات و مبهود و با چشای بارونی شاهانو
تماشا میکرد، نگاه کردم !

همه داشتن با دهن باز نگاش میکنن و خودشم با پوزخند اعصاب خورد
کنش داشت منو نگا میکرد ! خوب میدونستم تنها هدفش دوباره ضربه
زدن ب منه!

اصنینی چرا باید میگفت مامان جدید ؟؟
بابا بسه دیگ پقد باید بکشم؟

اخه خدایا چرا با من اینجوری میکنی اصلا منو میبینی؟

هنه خفه خون گرفته بودن ک طولی نکشید سکوتبا صدای لرزون بچگونه
ترانه شکست: مامان جدید؟ ن من مامان جدید نمیخوام. مامان خودمو
میخوام. تو خیلی بدی شاهان دیگه دوست ندارم.

دلم براش سوخت. الهی فدایه دلش بشم ک از اولش همیشه تو حسرت
موندع!

شاهان ب ترانه نگاهی انداخت و گف: میخوام مامان جدید و مهربون و
خوشگلتر واست بیارم گل دختر. مگ تو ی خانواده نمیخوای؟ منم همین
کارو میکنم دیگ عزیزم!

نتونستم وایسم و بیشتر خورد شدن غرورم و قلبمو ببینم!

دویدم طبقه بالا و رفتم تو اتاقم و درو بستمو بغضم ترکید!

درِ اتاقمو قفل کردم. نمیخواستم هیچکس رو ببینم! دوس داشتم خودنو
بکشم ولی ترانه مانعم بود! اون جز من کسیو نداشت!

دیگه نمیتونستم توی این خونه لنتی بمونم!

دیگه شاهان هم برگشته بود و خودش کاراش رو میتونس انجام بده.

خانوادمم به من ربطی نداره اگه بخوان میمونن و اگه نخوان میرن ولی
من با بچم از اینجا میرم! دست ترانه رو هم میگیرم و این این شهره
نفرین شده لعنتی گورمو گم میکنم!

پاشدم اشکامو پاک کردم و چمدونم رو برداشتم و لباسایه خودم و ترانه رو
جمع کردم و گذاشتم گوشه اتاق تا شب بشه!

روی تخت دراز کشیدم و ب فردایی نامعلوم فکر کردم تا چشم گرم شد و
خوابم برد...!

وقتی بیدار شدم دیدیم شب شده!

ساعتو دیدم ک ۹ سب رو نشون میداد!

وخت شام بود. تعجب کردم! یعنی انقدر خوابیدم؟ ولی جالب تر از اون
اینه هیچکس ازم سراغی نگرفته و کسی نیومده ببینه مردم یا زندم!

دیگه وخته رفتن از این جهنم رسیده بود!

لباسامو پوشیدم و ی نگاه ب اتاق انداختم.

تموم خاطره هام اومد جلو چشمم! چه روزایِ خوب و بدی رو اینجا سپری کرده بودمو حالا وخته رفتن بود!

با چمدون از پله ها اومدم پایین که توجه همه بهم جلب شد ولی شاهان اصلا نگاه نکرد ! اره، این همون شاهانِ مغروره عاشق کُش بود!

تو این فکر بودم ک پیام پرسید: قشنگه داداش چیشده؟ کجا میخوای
بری این موقع شب اونم با دوتا چمدون؟؟؟

ترانه با چونه لرزون داشت نگام میکرد!

دلم واسش میسوخت تو این چند مدت واقعا براش چیزای سختی
گذشته بود!

بدون جواب ب سوال تیام رو ب ترانه گفتم: ترانه مامان بیا بریم! دیگ
نمیزارم بیشتر از این ناراحت کنن! بدو بیا ک وختِ رفتنه!

ترانه دوید سمتم و گف: کجا میریم مامان؟

من: بیرون ازمو کحم! جایی ک آسایش داشته باشیم!

< 🍷 زُمانِ مغرورِ عاشقِ کُش 🍷:

#پارت سیصد و سی و سه مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

شاهان با عصبانیت بلند شد و مطمئن صدم میخواد داد و بیداد راه
بندازه!

واقعا از رفتاراش سر در نمیارم نه به اون سرد و اخمو بودنش نه به این
حرکاتش!

یهو دادش رفرو هوا و با اعصابنیت گف: یعنی چی این مسخره بازیا؟؟
ازکجا در میاری این حرفا رو؟
ینی چی که اینجا جای ما نیست ؟
هر گوری میری برو ولی حق نداری بچمو بیری با خودت شیر فهم؟
ترانه بچه منه!

حق منه تو!

6 سال بچمو ازم مخفی کردی دیگه اجازه نمیدم که ازم دور نگهش داری!
خودت برو هیچکسم جلوتو نمیگیره!
ولی نمیزارم بچمو ازم بگیری!
حتی اگه طلاقم بگیری که باید بگیری نمیزارم ترانه رو بگیری ازم!
اینم بدون دادگاه حضانت بچه رو میده به من!
اگرم نده اینجا شهر منه به راحتی میتونم ترانه رو ازت بگیرم!
اجازه نمیدم ببرینش اگه میخوای ببینش همینجا باید بمونی در غیر این
صورت خدانگهدارت! درم از این وره!

بعد ب سمت در اشاره کرد!

همه لال شده بودن و با تعجب ب شاهان نگاه میکردن!

مات و مهبوت مونده بودم اون علناً غرورم رو خورد کرد !!

ی لحظه حس کردم ی چیزی داره کنارم میلرزه!

سرمو پایین آوردم و دیدم ترانه اس ک لباسمو گرفته و مٹ بید دارع
میلرزه !

دوباره بدنش لرزش گرفته بود ! اشک میریخت و به شاهان زل زده بود!

یهو خودشو انداخت تو بغلم و گف: مامان میترسم!

دیگه با این رفتاراش داشت اعصابمو خراب میکرد!هرچقد سکوت
کنم بیشتر زور میگه!

نتونستم جلوی خودمو بگیرم و همینجور که ترانه تو بغلم داشت اشک
میریخت منم متقابلاً داد زدم : تو دیگه کی هستی؟ تو این چند روز که
اومدی صد بار اشک خودمم و بچمو در اوردی!
به تو میگن مرد؟ غیرتت کجاس ک اشک بچت میاری؟
اصلاً از وقتی اومدی یک بار خنده رو لبای این بچه دیدی؟ هان؟ دِ لنتی
جواب بده دیدی؟؟

خنثی و بی تفاوت نگام کرد!

مثل اینکه هرقدگلمو پاره کنم هیچ فایده ایی نداره!!!

یهو شاهان با عصبانیت اومد و ترانه رو از بغلم کشید بیرون!!

ترانه ام چون تعادلی نداشت افتاد زمین و حق هقش اوج گرفت و
داشت زار میزد!!!

< رُمانِ مغرورِ عاشق کُش :
#پارت سیصد و سی و چهارم مغرور عاشق کُش
#فصل دوم

با حیرت و تنفر ب شاهان خیره شدم!

از دستش خیلی عصبانی بودم!

با اخم شدیدی به چشاش خیره شدم داد زدم:
از زندگییییییییییییییی گمشووووو بیروننن! بسه دیگه بسه!

سریع رفتم طرف ترانه و بلندش کردم بغلش کردم و آروم دم گوشش
زمزمه کردم: گریه نکن مامانی پیشته! هیس آروم باش!

با صدای شاهان ب قیافش نگاه کردم ک با پوزخند مسخرش ب من زل
زده بود و میگف: اگ قراره کسی از این شهر بره تویی، ن من!

با این حرفش بیشتر کفریم کرد!

مث خودش پوزخند زدم و گفتم: تو ی بی عرضه ای بیش نیستی! هیچ
وقت نتونستی پشت خانواده ات وایستی همیشه ب فکر خودت بودی و

هستی! از وقتی که اومدی تو زندگیمون فقط نحسی میاری!

معلوم بود از حرفام خیلی ناراحت شده و جا خورده!

تو چشم زل زد و با اخم پررنگی ک روی پیشونیش نقش بسته بود
گف: درست صحبت کن! اونی که مقابله بچه نیست اربابِ شهرِ موحکمه!

لبخند مسخره ای زدم و گفتم:

اربابی که شیش سال شهرشو گذاشتو رفت؟ جالبه! اگ قراره کسی ارباب
باشه، اون منم! منی که تو این شیش سال نبوده تو نذاشتم موحکم از بین
بره! همیشه هوای اینجارو داشتم و همه کارا رو به عهده گرفتم! در واقع
مردونگی رو در حق این شهر و مردمش کردم!

شاهان: نیازی به منت گذاشتن سر من نیست ک موکحمو اداره کردی! من

ب راحتی میتونم با پول همه زحماتتو جبران کنم!

با اخم بش گفتم:

من نیازی به پولای تو ندارم آقای محترم! همین ک دست از سر منو بچم
بردارى خلیع! خدا نگهدارتون!

دست ترانه گرفتم و چمدونا رو برداشتم و ب سمت در خروجیِ عمارت
حرکت کردم!

داشتم از عمارت بیرون میرفتم ک با دیدنِ شخصی ک جلوم بود شاخ در
آوردم!

واقعا این دیگ تهش بود! همینم کم بود!

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🐼:

#پارت سیصدوسی و پنجم غرور عاشق کش

#فصل دوم

اون شخصی که جلو در بود کسی نبود جز رامین !

با دیدنش شاخ در اوردع بودم!

بعد 6 سال چرا دوباره برگشته بود ؟ چی میخواس دوباره؟ اصن با چ
رویی اومده بود؟

بین این همه مشکلاتم فقط همین این ی دونه رو کم داشتم ک اونم

تکمیل شد!

ترانه ام مثل من تعجب کرده بود! خب اولین بارش بود میدیدتش!
اولین بارش بود ک ی غریبه تو عمارت میدید!

رامین جلو و اومد و دستش رو آورد جلو و گفت : سلام خانم اشراف زاده!

لبخند مصنوعیی زدم و منم دستمو بردم جلو و گفتم: علیک سلام جناب!

ترانه لبامو رو کشید و گفت: مامان این اقا کیه ک باهاش دست میدی؟

رامین لبخند مهربونی زد و رو دو تا پاش نشست تا هم قد ترانه بشه و با

خوش رویی گفت: سلام گل دختر! من رامینم. و شما بانوی زیبا کی هستین؟

ترانه ک از مهربونی رامین خوشش اومده بود و گفت: منم ترانه ام! دختر مامان تمنا!

همیشه خودشو اینجوری معرفی میکرد!

رامین با ناراحتی نگاهم کرد و گفت: تبریک میگم! من نمیدونستم بچه دار شدی! فکر میکردم شاهان رفته!

بهش نگاه کردم و گفتم: ممنونم! اره رفته بود ولی الان برگشته!

رامین : این حرف ینی چی؟ با وجود اینکه میدونست تو حامله ایی رفته

بود؟ اوم کی؟ شاهان!

اخم کردم!

دیگه داشت زیادی وارد جزئیات میشد!

با همون اخم بش نگاه کردم و گفتم: نیازی نیست وارد جزئیات بشی! تو بگو چرا بعد 6 سال برگشتی؟ قرار بود دیگه برنگردی پس چیشد واس چی برگشتی؟

رامین پوزخندی زد و گفت: قبلا اینجوری با مهمون برخورد نمیکردی! من فقط به عنوان مهمون اومدم اینجا تا سری بهتون بزنم و برم. همین! قصد مزاحمتی هم ندارم! من خوب فهمیدم ک تو این عمارت و شهر هیچ جایگاهی ندارم! فقط نگرانتون بودم و تازه شنیده بودم شاهان موحکمو ترک کرده!

دروغِ جالبی بود!

مَثِ خودش پوزخندی زدم و گفتم: آها! اومده بودی از نبودن شاهان
استفاده کنی؟ یا چی؟

< 🍷 زُمانِ مغرورِ عاشقِ کُش 🍷:
#پارت سید و سی و شش مغرور عاشق کُش
#فصل دوم

رامین با پورخند گف: من خیلی وخته بیخیالت شدم! برای چی دوباره
باید غرور و شخصیت خودمو خورد کنم؟ من یک بار نه شنیدم و بیخیالت
شدم و رفتم و 6 سال پیدام نشد!

ترانه داشت چپ چپ ب رامین نگاه میکرد!

اخی قربونش برم فهمیده چی ب چیه!

ترانه یهو برگشت سمت و لباسمو کشید و گفت : مامان بیا بریم دیگه!
مگه ما قرار نبود دیگه اینجا نباشیم پس چرا وایستادی ؟

راست میگفت!

دستشو گرفتم و رو بهش گفتم : درسته دختر قشنگم! بیا بریم مامان
جان!

رامین : یعنی چی بریم ؟ اصلا شما دارید کجا میرید؟ چرا میرین؟

یکی نیست بهش بگه به تو چه اخه!

با حرص بهش گفتم: من نمیخوام یک دقیقه دیگه ام توی این شهر
لعتتی و این عمارت زندگی کنم! دارم جون خودم و بچم رو نجات میدم و
میرم !

رامین: میشه بپرسم چرا ؟

من: چون شاهانِ عزیزت داره ازدواج میکنه!

رامین با چشای از حدقه در اومده داشت نگام میکرد !

با تعجب گفت : چی میگی تو ؟ مگه شما خانواده نیستین پس چیشدع ؟
چخبره اینجا؟میشه بگی؟

از سوالاش خسته شده بودم!!

با بی حوصلگی گفتم : از نظر شاهان نه نیستیم! اون امروز جلوی همه
گفت قراره ازدواج کنه! منم نمیتونم بمونم و خورد شدنم رو ببینم!

رامین گ قشنگ داشت شاخ در میاورد دوباره با تعجب فراوان گفت :
بعد تو میخوای سکوت کنی و دست رو دست بزاری و اجازه زندگیت از
هم بپاچه؟ تو هیچ فکر کردی در آینده تکلیف این بچه چی میشه ؟ یعنی

چی که ازدواج کنه ؟

گفتم : نمیدونم رامین برو از پسر خاله گرامیت بپرس !

رامین : واقعا میخوای در مقابل این کاره شاهان سکوت کنی و زندگیت رو
ول کنی و بری؟

چرا نمیزارش برم؟

هیچکدومشون نمیدونستن توی اون 6 سالی ک تنها بودم چی کشیدم!

من: ولم کن رامین هیچ کاری از دستم بر نمیاد دیگ!

رامین : چرا برمیاد! توام با من ازدواج کن!

با حرفی ک رامین زد کمر صاف کردم و با چشای از حدقه در او مده نگاش کردم!

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🌹:

#پارت سیصد و سی و هفت مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

یعنی ی کم دیع ادامه پیدا میکرد این ماجرا من سخته میکردم!

من: تو چی داری میگی؟ تو همین الان گفتم من بیخیالت شدم و دیگه نمیخوام غرور و شخصیت خودمو خورد کنم؟ پس این حرف چی میگه؟!

رامین: من از روی عشق و علاقه نمیگم ک بیا با هم ازدواج کنیم!
من میگم بیا به صورت صوری یا همون فرمالیته ازدواج کنیم یا حتی ادای این کار رو در بیاریم تا شاهان بفهمه دوست داره و بیخیال اون ازدواج کوفتی بشه و بیاد پیش تو!
همونطور که قبلا رفیقت بودم و کمکت کردم تا شاهان بفهمه دوست داره!

الانم میخوام همین کار رو میخوام انجام بدم اگ خودتم بخوای!

راست میگفت!

شاید اینجوری شاهان متوجه کارش بشه!

داشتم فکر میکردم که ترانه با حرفش رشته افکارم رو پاره کرد: مامان چرا
میخوای با این اقا ازدواج کنی؟ خانومه محترم بخوای اینکار رو کنی من
دیگه دخترت نیستم و قهرم تا ابد!

خدایا دیگه خسته شدم!
این دیگه چه کوفتی بود افتاد وسط زندگیم!

نمیدونستم چیکار کنم! فکرم بد درگیر شده بود!

تو همین خین رامین به ترانه گفت : عمو جون، دختر گل، من دارم واسه
زندگی شما کمک میکنم. میخوام با مامان تمنات و بابا شاهانت یه
خانواده بشید مگه تو اینو نمیخوای گلم ؟

ترانه با بغض نگاهش کرد و گفت : نمیخوام با من حرف نزن!

دیگه اعصاب ادم تا یه جایی کشش دارع نتونستم تحمل کنم با داد رو به
جفتشون برگشتم گفتم: هر دو تون خفه شید بزارید من فکر کنم ببینم
باید برای نجات این زندگی کوفتی چه غلطی باید بکنمم؟!؟

حرفم تموم شد و ب طرف طرف عمارت نگاه کردن و دیدن شاهان زبونم
بند اومد! بدتر از این نمیشد!

شاهان با اخمی پر رنگ ک این روزا جزئی از صورتش شده بود اوند جلو!

سریع از کنار منو ترانه گذشت و ب سمت رامین رفتو بدون معطلی مشتی
تو صورت رامین زد و با اعصابانیت داد زد و گف: پسره احمق مگه من به
تو نگفته بودم دیگه این طرفا پیدات نشه هاان؟

ترانه که حرکت شاهان رو دید جیغی زد و با گریه گفت : بابا شاهان
هیولااا شده مامان میترسممم!

با این حرف ترانه شاهان ی قدم عقب اومد و دستی ب صورتش کشید!

رفتم بالا سر رامینط

دیدم از دماغش دارع خون میادا!

از تو کیفم دستمالی در آوردم و بسمتش گرفتم ولی دستمو کنار زد و بلند
شد و با داد به شاهان گفت : فکر نمیکردم باید از جناب اشراف زاده ایی

که 6 سال شهرش و زن و بچه اش رو ول کرد و رفت اجازه بگیرم برای برگشت به شهرم و خونم !

< رُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🏠:

#پارت سیصدوسی و هشت مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

شاهان با عصبانیت تمام رفت طرف رامین و یقش رو گرفت و با صدایی ک رو سرش انداخته بود گف:

به تو هیچ ربطی نداره که من چرا و به چه دلیلی زن و زندگیم و شهرمو گذاشتم و رفتم تو حق دخالت تو زندگی من و زنم رو نداری فهمیدی؟

پوزخندی رو لبم جای گرف! الان مثلا غیرتی شده؟

رامین هم با خونسردی تموم گفت: من اومدم لیاقت تمنا رو به خودش
نشون بدم که تو هیچوقت نشون ندادی چقدر لایق زندگی ارومی
هستش!

اینم فهمیده بود که من چقدر تو زندگیم سختی کشیدم و الان فقط نیاز
ب ی زندگی اروم دارم!

حرف رامین کافی بود ک دوباره شاهان ب سمتش حمله ور بشه و تا جون
داره کتکش بزنه!

سریع رفتم ترانه رو گرفتم بغلم و سرشو تو بغلم قایم کردم و گوشاش رو
گرفتم تا چشم و گوشش چیزی نشنوه که یهو دوباره بهش شُک وارد نشه!

ولی فایده نداشت و ترانه شروع ب لرزیدن کرده بود!

با گریه داد زدم: بسه شاهان بسه! کشتیش ولش کن ، تموم کن این
مسخره بازی رو! تا هر کوفتی میشه میزنی! همه چی به زور بازوت نیست
بسه!

شاهان برای چک لحظه هم شده عقب کشید و گف: نمیشونی چی میگه؟
داره به غیرتم توهین میکنه! داره پاشو از قلیمش دراز تر میکنه پسره
عوضی!

پوزخندی زدم و گفتم: مگه واست مهمه جناب اشراااف زاده ؟
شما که داری ازدواج میکنی و یکی خوشگل تر و یکی که در شان خانوادت
باشه رو پیدا کردی دیگه چی میخوای از من هام ؟ بزار منم واسه زندگی
خودم تصمیم بگیرم !

شاهان چند قدم نزدیک شد و رو به روم وایستاد و گفت: چه یکی و پیدا کرده باشم چه نکرده باشم اسم تو هنوز توی شناسنامه ام هست و تو زن منی ! من همچین اجازه ایی رو نمیدم که کسی در مورد زن من زر اضافه بزنی فهمیدی؟

رامینم همونطور که خون گوشه لبش رو پاک میکرد خندید و گفت: پسر خاله عزیز زن چند تا چند تا ؟ از کی تا حالا تک خور شدی ؟ تمنا واسه من اون یکی ام برای تو!

دمت گرم بابا تو دیگه کی هستی توی چند دقیقه سه بار شاهان رو عصبانی کردی پسر ! ولی این حرفش منم عصبی کرد!

شاهان با این حرف رامین بیشتر کفری شد! اومد بره سمتش رفتم

جلوش وایستادم و گفتم : تو دیگه حق نداری دست روش بلند کنی !
چطور تو میتونی هر وقت دلت خواست بری و 6 سال بعدش برگردی ؟
میتونی هر وقت دلت خواست ازدواج کنی ؟ ولی من حق ندارم هیچ
کاری بکنم ؟ هه کارات مزخرفه همین فردا هم میرم دادگاه و شکایت
میکنم ازت و تقاضای طلاق میدم جناب اشراف زاده!

< رُمانِ مغرورِ عاشق کُش :
#پارت سیصد و سی و نه مغرور عاشق کُش
#فصل دوم

شاهان با پوزخند گفت : هه کور خوندی خانم جدا شدن از من به همین
راحتیا نیست فکر کردی میتونی به سادگی تقاضای طلاق بدی؟ مثل اینکه
یادت رفته اینجا شهر منه و حرف حرف منه !

حرصم گرفت ! جناب 6 سال رفته و من اینجا رو گردوندم و حالا داره واسه من منت میزاره!

با عصبانیت بهش گفتم : یواش اقا پیاده شو با هم بریم خودت میبری و خودتم میدوزی باشه حالا که اینجوریه طلاقم ازت نمیگیرم دست بچمو میگیرم و از اینجا میرم!

حرفم ک تموم شد ترانه به بغض بهم گفت : مامان یعنی دوباره از این به بعد باید بدون بابا شاهان زندگی کنیم؟

مث خودش بغضم گرفت !

من : اره دختر قشنگن نمیبینی وضعمون رو ؟ باید بریم دخترم !

شاهان : بسه تمنا نگاه کن بچه ام دلش نمیخواه جدا شیم کوتاه بیا تو
داری اشتباه بزرگی میکنی!

چی میگف این؟ اشتباهو خودش میکنه بعد ب کار من میگ اشتباه؟

رامین بدون توجه به شاهان بهم گفت : تا هر جا بخوای من هستم و تا
هر جا بخوای میرسونمت !

با پایان جملش اومد سمتو دو تا چمدونا رو برداشت !

شاهان بدون توجه ب رامین گف : خوب گوش کن تو هر گوری میخوای
بری برو ولی حق نداری بچمو ببری فهمیدی؟

دست ترانه رو ک رو زمین نشسته بود و گرفت و راه عمارت رو در پیش
گرفت !

نتونستم رو پاهام وایستادم افتادم زمین و هق هق ام اوج گرفت !

خدایا بسه خسته شدم چرا تموم نمیشه!

ولی نه ! من نباید کم بیارم بلند شدمو رو به شاهان داد زدم : چی میگی
تو ؟ اصلا میفهمی چی میگی دِ لنتی تو 6 سال نبودی و میفهمی بچم و
بگیری من چه بلایی به سرم میاد؟

شاهان با خونسردی تموم گفت : گفتم که تو هر گوری میخوای بری برو
ولی بچم رو نمیتونی ببری ولی میتونم بهت رحم کنم اگر میخوای ترانه رو
ببینی و پیشش باشی باید اینجا بمونی !

خیلی بی رحم بود خدایا خیلی!

باید از خود ترانه میپرسیدم تا شاهان جوابشو بگیره!

رو به ترانه گفتم : ترانه مامان، میخوای با من بمونی یا با بابات؟

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🌹:

#پارت سیصد و چهل مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

میدونم تو دو راهی قرارش دادم ولی باید تصمیم خودشو بگیره!

همون جور که دستش تو دست شاهان بود نگاش کرد و بعد یه نگاهی به
من انداخت و با بغض گفت : ولی من جفتتون رو میخوام!

رفتم جلو دستشو گرفتمو صورتشو بوسیدم و گفتم : دخترقشنگم ؛ تو الان
مجبوری یکی رو انتخاب کنی! تصمیمت رو بگیر من یا بابات ؟

به طور غیر عجیبی ترانه خودشو کشید سمت شاهان و گفت : من بابامو
میخوام!

همونطور ک زانو هام رو زمین بود بغضم گرفت و ماتم برد!

چرا شاهان رو انتخاب کرد ؟

چجوری امکان داره؟،

با حیرت بهش نگاه کردم و گفتم : ترانه من 6 سال بزرگت کردم حالا شد
بابا شاهان؟ واقعا میتونی بدون مامانت؟ میتونی با بابات زندگی کنی؟

ترانه شاهان و بغل کرد و گفت : اره میتونم من تازه یه هفته اس بابام رو پیدا کردم نمیخوام ولش کنم!

وای خدای وای خدااا چیکارکنم!

من: باشه پس میخوای مامانت رو از دست بدی؟

ترانه : نه من میخوام با جفتتون زندگی کنم و خانواده بشیم!

الان دیگه کاملا تنها شده بودن

نه بچم باهامهز نه کسی ک مثلا شوهرمه خانوادمم که هیچی! خیلی دلم شکسته بود!

خدایا کی تموم میشه این کابوس لعنتی؟

پاشدم لباسمو رو تگون دادم و بدون توجه به کسی و حتی بدون برداشتن چمدون و کیفم از عمارت زدم بیرون و بدون وقفه اشک میریختم!

صدای رامین رو میشنیدم که صدام میزد!

ولی فک کنم فهمید میخوام تنها باشم و فقط اومد کنارم قدم برمیداشت بعد از مدتی با ناراحتی گفت : الان میفهمی بی کس بودن و تنها بودن چه حسی داره؟ میتونی درک کنی من چه حسی داشتم ؟

لنتی فقط میخواست با حرفاش بیشتر عذابم بده!

با بی حوصلگی گفتم : خفه شو تو دیگه خفه شو !

گریم شدت گرفت و بیشتر اشک ریختم! رامین راست میگف!

رامین : باشه ولی من تنهات نمیزارم و نمیزارم تو مثل من تنها بشی و همیشه باهاتم و پشتتم !

با بغضم گفتم : تو هنوز پای پیشنهادی ک بهم دادی هستی؟

< رُمانِ مغرورِ عاشق کُش :
#پارت سیصد و چهل و یک مغرور عاشق کُش
#فصل دوم

رامین با لبخندی مرموز و مشکوکی گفت: اره معلومه که هنوز رو
پیشنهادم هستم!

برگشتم با بغض به عمارت نگاه کردم و رو به رامین کردم و گفتم: باشه پس
هر چه زودتر یه نامزدی فرمالیته بگیرم تا شاهان عقل نداشتش بیاد سر
جاش!

رامین : اوکیه چرا ک ن!فقط قبلش به دخترت بگو که یهو شک زده نشه
بچه!

دخترم؟

خیلی دلم شکسته بود!

6 سال بدون اینکه بزارم آب تو دلش تگون بخوره و جای خالی شاهانو
حس کنه بزرگش کردم ولی حالا...!

چمدونام نزدیک ماشین رامین بود!

بهشون نگاه کردم و گفتم : باشه فقط من الان کجا برم من؟ هیجا رو ندارم ک!

رامین : خونه من هنوز تو موحکم هست یا خرابش کردین؟

یکی نبود بگه اخه چرا باید خونت رو خراب کنیم مغز فندقى!؟

من: نه من کاری به خونه تو نداشتیم! جایی رو هم خراب نکردم تو این 6 سال! مرض ندارم ک!

رامین : خب عالیہ پس! منم کلیدش رو همراهم دارم! اگه دوست داشته باشی میتونیم بریم اونجا!

درسته نباید باهاش توی یه خونه باشم ولی خب چاره دیگه ای نداشتم!

ولی درکل گوشه خیابون خوابیدن بهتر بود!

نگاهی بهش انداختم و گفتم: باشه اوکیه، ممنون بابت کمکت !

لبخندی زد و هیچی نگفت راه افتاد سمت ماشینش !

درو برام باز کرد و گف پیربالا!

سوار شدیم رفتیم!

بعد چن مین رسیدیم!

وارد شدیم!

یه نگاهی به خونه انداختم! همه خاطراتم زنده شد! چه روزایی بود خدایه من!

بدون معطلی رفتم یه دوش گرفتم و بعد پوشیدن لباسامو اومدم بیرون!

رامین با دیدنم گف: عافیت باشه!، هر کدوم از اتاقا رو که دوست داری انتخاب کن و بخواب! منم طبقه بالا هستم چیزی نیاز داشتی صدام بزن!

تشکر کردم و رفتم اتاقا رو نگاه کردم و اون اتاقی که کلید داشت رو
انتخاب کردم !

وارد اتاق شدمو بعد قفل کردن در رو تخت دراز کشیدم!

مث همیشه فکرای مختلف هجوم آورد تو ذهنم و نداشت بخوابم !

وای خدا ! نکنه داشتم اشتباه دارم میکردم؟ ،

نکنه بد شه واس هممون؟

نکنه همه چی بدتر خراب شه؟

ولی شاهان داشت ازدواج میکرد!

و اونوقت من باید مینشستم و دست رو دست گذاشته و غصه میخوردم؟

نه خیر امکانش نداشت!

این راهیه که انتخاب کردم و راه بازگشتی نداره!

تا تهش میرم و ازدواج میکنم!

شاید شاهان بفهمه دوسم دارع و سر عقل بیاد! اون همیشه با انتقام
گرفتن عقلش سر جاش میومد!

تمنا جان باید تا تهش بری! چاره دیگه ای نیس!

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش (عشق):
#پارت سیصد و چهل و دوم مغرور عاشق کُش
#فصل دوم

با تابیدن نور افتاب از پنجره بیدار شدم و ساعت و نگاه کردم!

8 صبح بود خوب بود پاشدم حاضر شدم و رفتم دادگاه!

کلی کار داشت .

درخواستم طلاقمو دادم!

حالا آقای شاهان اشراف زاده منتظر احضاریه باشن!

یه تاریخی مشخص شد که باید هر دو طرف میرفتیم دادگاه پیش قاضی!

"شاهان" :

رفتم پیش ترانه نشستم و دستاش رو گرفتم و گفتم: دختر بابا بهترین
انتخابو کردی!
مطمئن باش کاری نمیکنم ک پشیمون بشی از انتخابت!

ترانه هم برگشت با اون صورت مظلومش زل زد تو صورتمو گفت: اوم
پشیمون نمیشمط قول میدم بابایی؛
خب میشه بریم یه کم تو حیاط بازی کنیم؟

اخرش رو با مظلومیت گفت! قربونش برم!

خندیدم و لپش و کشیدم و گفتم : اره دختر بابا چرا نشه بیا بریم!

دستشو گرفتم و رفتیم تو حیاط !

تو حیاط بودیم ک احمد اومد نزدیک و گفت : جناب اشراف زاده یه نامه
واستون اومده!

تعجب کردم نامه واسه چی؟ نامه ایی قرار نبود بیاد!

با همون تعجب رفتم جلو در و از پیک نامه رو گرفتم و امضا کردم نامه رو
باز کردم دیدم احضاریه دادگاه ؛ دادخواست طلاق از طرف تمنا لعنتی!

به حد زیادی عصبی بودم!

کار سختی نبود ک حدس بزخم رامین و تمنا کدوم گوری ان !

سوار ماشینم شدم و گاز دادم رفتم طرف خوونه رامین !

صندلی شاگردم و نگاه کردم و نامه رو دیدم! دوباره کفری شدم! طلاق؟
عمرا طلاق بدم!

نامه رو برداشتمو پاره کردم و تو مشتم فشردم!

رسیدم و با عصبانیت پیاده شدم و دستمو گذاشتم رو زنگ و با حرص
مشهودی در باز شد و قیافه تمنا نمایان شد!

نامه پاره شده ک تو مشتم بود رو تو صورت تمنا پرت کردم و انگشتمو
جلو صورتش گرفتم و گفتم : تا من نخوام تو حق جدا شدن از من رو
نداری فهمیدی؟

تمنا با بعض گفت : بسه ولم کن دیگه چی میخوای از من؟ تو که داری
ازدواج میکنی ولم کن من ب زندگیم برسم! بچمم که اومد طرف تو دیگه
چی میخوای؟

دستمو جلوش داز کردم و گفتم: به شرطی طلاق میدم که دیگه ترانه رو
نبینی! اگه قبوله که دستو بزار تو دستم و بسم الله!

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش (عشق):

#پارت سیصد و چهل و سه مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

بعد حرفم تمنا به یه نقطه زل زد و ب فکر فرو رف!

منتظر جوابش بودم نمیدونستم جوابش چی خواهد بود!

از نگاهش فهمیده بودم تردید دارع!

لبخند مرموزی زدمو تو دلم گفتم همه چی داره طبق نقشه پیش میره !

بعد چند دقیقه ک منتظرش بودم و دستم تو هوا خشک شده بود دستمو
پس زد و گفت : گمشو آقای اشراف زاده! دیگه نمیخوام ببینمت حتی

اجازه طلاق دادنم بهم نمیدی! تو میخوای دوباره ازدواج کنی و منو از بچم دور کنی؟ فک کردی خیلی زرنگی؟ ن تو فقط خیلی پستی!

من: من کسی رو از بچه اش جدا نکردم گفتم که میتونی بیای تو عمارت زندگی کنی! چون من نمیتونم ترانه رو ازت دور کنم مگر اینکه روی تصمیمت بمونی و بخوای طلاق بگیری! اون موقع دیگه حتی زره ایی دلم برات نمیسوزه!

تمنا پوزخندی زد و گفت: عع چه جالب! اون وقت پس زن ایندت ناراحت همیشه ک زن قبلی شوهرش باهاشون تو ی خونه زندگی کنه؟؟

شاهان: تو به اینا دیگه کاری نداشته باش! اونو بسپار به من! خودم حلش میکنم. یادت نرفته که هیچکس حق دخالت توی تصمیمای من و یا زندگی من رو نداره؟ و هیچکس نمیتونه تایین کنه چه کسی تو خونه

من باشه چه کسی نباشه!

تمنا: الان یعنی من باید برگردم تو اون خونه و با زنی ک میخوای باهاش ازدواج کنی زندگی کنم؟

کوتاه بیا دیگه ی بارم دختررر!

افتاده رو دنده لجش خدا!

با کلافگی گفتم: اره خیلی بهتر از اینکه تو خونه این رامین عوضی زندگی کنی که تو روز عروسیت داشت بهت تجاوز میکرد. اینو که یادت نرفته؟

بعد گفتن این حرفم متوجه رامین ک پشت تمنا ایستاده بود شدم!

پوزخندی زدم و ب تمنا خیره شدم!

< 🍷 رُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🍷:

#پارت سیصد و چهل و چهار مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

رامین از اون پشت با صدای نسبتاً بلند گف: چیزی که گذشته، گذشته! نباید هی گذشته رو به خاطر بیاری! توهم تو گذشته خیلی تمنا رو دوست داشتی ولی الان داری دوباره ازدواج میکنی! مگ ن؟

با این حرفش کفری شدم و ب سمتش حمله ور شدم. دوس داشتم تا
جون داره بزنمش!

داشتم ب رامین میرسیدم ک تمنا دستشای ضریفشو روی سینه‌ام گذاشت
و مانع‌ام شد .

اروم لب زد: وایسا، هیچی با دعوا حل نمیشه!

وایسادم و بدون هیچ حرفی بهش خیرع شدم!

تمنا بعد چن دقیقه حرف اومد و گف: من دیگ نمیدونم چیکار کنم! هم
میگی ازدواج میکنم هم منو طلاق نمیدی! واقعا نمیدونم هدفت چیه!
اگ تو ازدواج کنی منم حق ازدواج دوباره رو دارم! پس این خودخواهی
هاتو یکم بزار کنار و راه بیا!

میخوام بچمو ببینم کنارش باشم! بچه ای ک شش ساله دارم بزرگش

میکنم بدون اینک بزارم جای خالی تورو حس کنه بعد حالا تو اومدی
میگی نمیتونم ببینمش!؟
بسه دیگه کلافه شدم از دسته همتون!

خودم میدونستم حق داره!

من: گفتم که هروه بخوای بیای در عمارت به روت بازه!

اینو گفتم و بدون اینک منتظر جواب باشم سوار ماشین شدم و ب سمت
عمارت حرکت کردم!

"تمنا" :

برگشتم تو خونه و نشستم رو کاناپه!

دستامو رو صورتم گذاشتم و ب فکر فرو رفتم!

تو این حال رامین اومد کنار و نشست و گف: خوبی؟

چیزی نگفتم!

دستشو رو شونم گذاشت و گف: من تو همه شرایط کنارتم یادت نره!

بهش نگا کردم و لبخند کوتاهی زدم و گفتم: مرسی ولی من فقط دلم
میخواد پیشه ترانه باشم! فقط ب بودن اون نیاز دارم!

واسه اینکه کناره اون باشم همه کاری میکنم!

رامین: یعنی میخوای برگردی عمارت!؟

< 🍷 زُمانِ مغرورِ عاشقِ گُش 🍷:

#پارت سیصد و چهل و پنج مغرور عاشق گش

#فصل دوم

من: به نظرت چاره ی دیگه ای هم دارم؟
دخترم به من نیاز داره الان باید کنارش باشم!

رامین: فکر کنم یادت رفته دخترت باباشو انتخاب کرد!

من:اره میدونم..!

ولی اون یه بچه ی پنج سالست رامین، اون هنوز نمیدونه چی خوبه چی بد!

نمیدونه که به کی نیاز داره و نداره!

من نمیتونم بچمو ول کنم چون باباشو انتخاب کرده!

بعدشم اون هر دومونو میخواد به هر دومون نیاز داره!

فقط خواستش اینه که باهم یه خانواده تشکیل بدیم. همین!

رامین پوزخندی زد و گف: اوکی هرطور خودت راحتی!

دیگه از این به بعدش به من هیچ ربطی نداره..!

حرفی نزدم و پاشدم رفتم اتاق!

چن ساعتی از اون ماجرا میگذشت!

دم غروب بود!

پاشدم لباسامو میپوشیدم و زدم بیرون و ب سمت پارک خلوت شهر راه
افتادم!

رسیدم و رو یکی از صندلیا نشستم!

تو فکر فرو رفته بودم ک یهو حس کردم یکی کنارم نشست!

برگشتم و با دیدن شاهان کلی تعجب کردم!

من: تو اینجا چیکار میکنی؟!

شاهان: داشتم باماشین رد میشدم دیدم وارد پارک شدی!

تمنا : داری تعقیب میکنی؟!

شاهان : نه براچی باید این کارو بکنم؟!

نگاهمو ازش گرفتمو و به ی نقطه نامعلوم خیره شدم!

یهو بدون اراده پرسیدم: یادته چقدر خوشبخت بودیم؟!

< رُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🖤:

#پارت سیصد و چهل و ششم مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

شاهان: اره یادمه..!

ولی من هنوزم هم دارم میگم که واسه خوبی خودتون رفتم!

من: خیلی سخت بود برام! وقتی فهمیدم باردارم، میخواستم بچه رو
بندازم!

نمیخواستم اونو بدون تو بزرگ کنم!
نمیخواستم بی پدر و بی سرپرست بزرگش کنم!
ولی من..

قوی تر از این حرفا بودم و به دنیا آوردمش و بزرگش کردم!
بدون اینک بزارم جای خالی تورو حس کنه!

شاهان : میدونم بچه رو بدون بابا بزرگ کردن خیلی سخته، ولی تو از
پیشش بر اومدی!
مرسی که ثمره عشقمون رو نکشتی!

با تمسخر گفتم: اره دیگه من این همه سال رو زحمت کشیدم با درد
بزرگش کردم، که الان دو دستی تقدیم تو کنم و برم!

شاهان : تیکه ننداز!
من گفتم که هر موقع بخوای میتونی بیای و پیش ترانه باشی!

من: اخه لعنتی من میخوام همه ی لحظه ها پیشه دخترم باشه!
نمیخوام اونو تنها بزارم! ولی تو داری ازدواج میکنی نمیتونم با زنه تو توی
یه خونه باشم!

شاهان : چرا؟!
مگه تو هنوزم منو دوست داری ک واست سخت باشه!

با بغضی ک راه گلومو گرفته بود گفتم:
فکر کردی خیلی راحتہ؟!
عاشق بشی و ولت کنه بره..
بعد تو اونو فراموشش کنی!
مگه میشه?!
من فقط دلم ازت خیلی شکسته بود و فرصت میخواستم تا فراموش کنم و
دوباره بتونم ببخشم!

نمیخواستم ک اینحوری شه و...!

ادامه ندادم!

شاهان لبخند پررنگی زد و گف: خب این یعنی دوست داشتن!

من: نه نمیدونم این چه حسیه! ولی هرچیه نمیتونم اسمشو دوست داشتن بزارم!

< رُمانِ مغرورِ عاشق کُش :

#پارت سیصد و چهل و هفتم غرور عاشق کُش

#فصل دوم

شاهان برگشت سمت و گفت: یعنی چی ؟ چرا نمیتونی اسمش رو دوست داشتن بزاری؟ اینو هم من هم تو خوب میدونیم که تو ته ته قلبت یه جایی واسه من هست و من گوشه قلبت هستم.

با حرص برگشتم و گفتم: هع اره عزیزم! دوست داشتم ولی داشتم! دیگه ندارم تو داری ازدواج میکنی دیگ! وقتی داری ازدواج میکنی چرا باید دوست داشته باشم؟ تو داری متاهل میشی و تو واسه من شوهر سابقم هستی همین و بس!!!

شاهان پوزخندی زد و گفت: کاش یه کم عقل داشتی و فکر میکردی!

با تعجب نگاهش کردم و گفتم: عقل ؟ مگه عقل ندارم؟ منظورت چیه؟

شاهان هم با همون پورخند قبلیش گفت: اره نداری! اگه داشتی متوجه میشی که من خیلی کارا واسه بدست آوردن دوباره دلت کردم ولی خودت نخواستی!

با صدای گرفته ک نشونه بغض بود گفتم: تو بعد 6 سال برگشتی و گفتی ببخشید و انتظار داری ببخشم و بگم اره عزیزم بیا بریم زندگیمون رو شروع کنیم!

شاهان : نه من همچین انتظاری نداشتم بیای این حرف رو بزنی ولی تو خیلی مغرور شدی گل!

با تمسخر گفتم: اخی بگرددم برات ک چقدر سختی میکشی من این همه سال مغرور بودن بد اخلاقیات و همه چیت رو تحمل کردم ولی تو نتونستی دو هفته تحمل کنی و نازم رو بکشی مغرور بودنم رو تحمل کنی؟

شاهان پوزخندی زد و گفت : درسته من خیلی مغرور بودم ولی من بخاطر
تو عوض شدم !

داشت منت میزاشت و این سگم میکرد!

من: نیازی نیست رو سرم منت نزار اجباری نبود میتونستی انجام ندی!

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش (عشق):

#پارت سیصد و چهل و هشتم غرور عاشق کُش

#فصل دوم

نفسی کشیدم و ادامه دادم: من اجازه نمیدم سرم منت بزاری!

شاهان: ولی تو تونستی یه مرد مغرور و گند اخلاق رو تبدیل به مرد
رمانیتک و عاشق کنی!

جالب بود برام ک 6 سال رفته نبوده!
حالا دارع حرف از عشق و عاشقی میزنه!

نامرد!

پوزخندی زدم و گفتم : اره اره! یه مغروره عاشق کش! اره شاهان تو همین
بودی تو هیچوقت عاشق نبودی تو فقط مغروری بودی ک منه عاشق رو

میکشتی!

عصبی شد و پاشد و با حرص گفت : د لنتی من تموم تلاشم این بود دل
لامصبت رو بدست بیارم و میخواستم این 6 سال نبودم رو واست جبران
کنم ولی تو نخواستی !

زیر لب گفتم لعنت بهت شاهان اشراف زاده!

ننشستم و منم عصبی شدم و پاشدم داد زدم : لعنت به تو ! ازم چی انتظار
داشتی ؟

انتظار داشتی بپریم بغلت بگم وای خوش اومدی عشقم !؟؟!

کلافه چنگی توی موهاش زد و گفت : دیگه نمیخوام این بحث کوفتق رو

ادامه بدیم و بهتره تموم بشه همینجا!

هم اون هم من خسته شده بودیم!

من: اره مثل همیشه کوتاه بیا ، بهتر همینجا تموم کنیم

و کیفم رو برداشتم و راه افتادم!

وسط راه برگشتم و پوزخندی زدم و با صدای بلندی داد زدم: جناب شاهان
اشراف زاده منتظر کارت دعوت عروسیت هستم!

< 🍷 زُمانِ مغرورِ عاشقِ کُش 🍷:
#پارت سیصد و چهل و نه غرور عاشق کُش

#فصل دوم

"شاهان":

داغون شدم و سوار ماشین شدم و نعره ای کشیدمو یکی روی فرمون
کوبیدم و کلافه دستی توی موهام کشیدم!

توی فکر فرو رفتم!

چرا همه چیز طبق میل و خواسته من پیش نرفت؟ کجای کار رو اشتباه
رفته بودم؟

تازه فهمیدم تمنا دوسم داره ! نباید یهو سرد میشدم! نباید اونطوری
میشد! لعنت به من!

البته نمیدونم شایدم دوسم نداشته باشه!

سردرگم شده بودم! نمیدونستم چخبره؟

باید چه غلطی کنم واسه نتجات زندگیم؟

"تمنا" :

اونقد تو خیالات خودم گم شده بودم ک وختی ب خودم اومدم دیدم
رسیدم دم خونه رامین!

رفتم تو!

رامین داشت کلافه تو خونه راه میرف!

تا منو دید گفت : تا این موقع کجا بودی ؟

یکی نبود بگه اخه به تو چه ؟

من: فک نمیکنم بهت ربطی داشته باشه ولی پارک بودم!

کلافه نفسشو بیرون فرستادو گفت: ای بابا چرا میزنی! فقط نگرانت شده بودم!

نگاهی ب سرتا پاش انداختمو بدون هیچ حرفی به سمت اتاقم حرکت کردم!

داشتم میرفتم ک باصدای رامین وایسادم: ببینم تمنا تو ک نمیخوای دوباره برگردی عمارت ؟

بدون برگشتن سمتش گفتم : فعلا نه همینجا میمونم!

رامین : پس اینجا میمونی و با من ازدواج میکنی؟

این دفعه برگشتم سمتش و گفتم : نه رامین! چون من نمیتونم بشینم و از دست دادن ترانه رو ببینم!

با بدنجسی ابروهاش رو انداخت بالا و گفت: اگر میخوای تو خونه من بمونی یا باید باهام ازدواج کنی یا اینکه باید یه سری از نیاز های من رو بر طرف کنی!

با چشمای گرد شده نگاش کردم و گفتم : این چرت و پرتا چیه میگی ??
منظورت چیه!؟

رامین: بالاخره منم یه پسر و یه سری نیازها دارم و باید اون ها رو یکی
برطرف کنه دیگه ن ؟

و خوب منم دارم ی کاری میکنم جفتمون به هدف هامون برسیم !
توهم اگر میخوای تو خونه من بمونی باید نیاز هام رو برطرف کنی!

واقعا واسه خودم متاسفم که فکر میکردم عوض شده!

با عصبانیت رفتم جلو و یه سیلی محکم تو صورتش زدم جوری ک دست
خودمم درد گرفت!

و با عصبانیت داد زدم : خیلی پستی نه به تو نیاز دارم نه به خونت نه
حتی به اون پسر خاله ات همتون اشغالید از همتون متنفرم!

با سرعت رفتم بالا و چمدونم رو جمع کردم و اومدم پایین !

مثل اینکه رامین تازه به خودش اومده بود! دوید سمتم و هی صدام میکرد !

بدون توجه بهش با گریه به سمت همون پارکی که نیم ساعت پیش با شاهان بودم رفتم !

همش گریه میکردم و به خودم لعنت میفرستادم و همش میگفتم چرا من هیچکس رو ندارم و...!

من خیلی تنها بودم حتی ترانه رو هم نداشتم دیگ !!

< رُمانِ مغرورِ عاشقِ کُش :
#پارت سیصد و پنجاه غرور عاشق کُش
#فصل دوم

دستامو گذاشتم رو صورتم و گریه کردم و گریه کردم !

یه دفعه حس کردم کسی کنارم نشست دستامو از صورتم برداشتم و در
کمال تعجب ترانه رو دیدم!

باورم نمیشد خدایا !

بغلش کردم و زدم زیر گریه و ترانه ام از گریه من گریه اش گرفت و اشک ریخت !

هیچی مهم نبود واسم اینکه چجوری اومده اینجا اصلا مهم نبود فقط حضورش مهم بود.

چند دقیقه ک گذشت حضور شاهان رو طرف چپم حس کردم و از ترانه جدا شدم و با نگاه اشکیم ازش تشکر کردم !

شاهان رو به ترانه گفت : دختر گلم بابایی برو بازی کن من با مامانت کار دارم عزیزم.

ترانه ام با دستای کوچولوش اشکاش رو پاک کرد و یه لبخند و زد گفت : چشم بابا !

و دوید و رفت از حرکتش خندم گرفته بود بچه دیونه!

بعد از رفتن ترانه شاهان برگشت سمت و گفت : نیاز نیست انقدر خودت
رو اذیت کنی من بهت گفتم هر وقت بخوای میتونی بیای عمارت و با
ترانه باشی!

گفتم : هر وقت بخوام ??

شاهان با لبخند گفت : اره.

گفتم : پس من فردا میام ترانه رو میبرم بیرون و دوتایی وقت بگذرونیم !

شاهان : باشه مشکلی نیس !

با نگاهم ازش تشکر کردم و چمدون رو برداشتم و یه نگاه به ترانه کردم و رفتم !

تو همین حین ک داشتم با خودم فکر میکردم و هواسم نبود یه ون مشکی رنگ با صدای بدی ترمز کرد و جلوم رو گرفت !

"شاهان" :

تمنا با یه بغض عجیبی ک حالمو بد کرد پاشد و رفت !

پاشدم و دستامو تو جیمم کردم و به رفتنش خیره شدم با چیزی ک دیدیم شوک زده شدم !

یه ون مشکی رنگ جلوی تمنا رو گرفت و دو تا مرد اونو بیهوشون کردن و
به زور داخل ون بردن!

با دیدن این صحنه با فریادی ترانه رو صدا زدم و وقتی اومد بغلش کردم
و دویدم سمت ماشین و سوارش شدم کمر بند ترانه ام رو بستم ک
چیزیش نشه!

سویچم رو پیدا نمیکرد و اون ماشین لنتی ام داشت میرفت فقط تنها
کاری ک تونستم بکنم این بود ک از پلاک ماشین عکس بگیرم!

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش (ع):

#پارت سید و پنجاه و یک مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

سویچ رو پیدا کردم و سریع ماشین رو روشن کردم و از طرفی ک ماشینه
رفت منم رفتم!

ولی پیداش نکردم و سریع به احمد زنگ زدم و گفتم :هیچ ماشینی یا
ادمی حق ندارع از موکحم بیرون بره!

احمد با هول میگه : ولی اقا همین الان سه تا ماشین از موکحم خارج
شدن و بهمون گفتن شما اطلاع داری !

با داد زدم : لنتییی تو مگه ازم پرسیدی ک بدونی اطلاع دارم یا نه؟
ماشینشون چی بوود؟

احمد : سه تا ون بودن اقا و من فکر کردم مشتریان!

با داد گفتم: هر چه سریع تر دنبال اون ماشینا برید و نزارید دور بشن
وگرنه خونتون حلالههه!

پیچدم و رفتم سمت عمارت ترانه رو گذاشتم خونه و سریع به سمت بیرون
شهر راندم!

در همین حال به احمد زنگ زدم و پرسیدم : چیشد پیداشون کردی؟

احمد : جناب ما الان از شهر خیلی دور شدیم ولی هنوز اثری از سه تا ون

نیست!

دادی زدم و مشتی رو فرمون کوبیدم !

تماس رو قطع کردم و انداختم رو صندلی شاگرد و با سرعت بیشتری
روندم!

یه ساعت گذاشته و اعصابم نابوده چون هنوز نتونستم اونا رو پیدا کنم و
معلوم نیست تمنای من در چه حاله !

یه جا نگه داشتم و سرمو گذاشتم رو فرمون!

صدای گوشیم بلند شد!

برش داشتم دیدم یه ویدیو از یه شماره غریبه واسم اومده !
نگاهش کردم و با دیدنش خونم به جوش اومد !

تمنا رو بسته بودن ب صندلی !

همنطور ک از تمنا فیلم میگرف گف : سلام جناب اشراف زاده من یه باند
تازه تاسیس هستم که میخوام یه معامله بکنیم ؟ هوم چطوره ؟؟ خب
من زنت رو بهت میدم ولی تو باید محکوم رو بهم بدی !
معامله پر سودیه ! زنت در مقابل موحکم !

لنتیییییی !

به شماره ایی که ویدیو ارسال شده بود زنگ زدم و داد زدم و گفتم : چه
مرگته چی میخوای کثافت ???

خندید و گفت : به به ببینید کی زنگ زده به من جناب شاهان اشراف زده
!

خیلی حرفم واضح بود !
موحکم رو بده به من و منم زنت رو بهت میدم چطورع؟!

اصلا صداش آشنا نبود !

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🏰 :
#پارت سید و پنجاه و دو مغرور عاشق کُش
#فصل دوم

استرس داشتم!

اما مطمئن بودم ک بزودی میتونم تمنا رو پیدا کنم! نمیتونستم اجازه بدم
تمنای من تو دست اون کثافتا باشه!

با داد و فریاد گفتم:

چه فکری کردی مرتیکه؟

فکر کردی من ب همین آسونی میذارم تمنا دست تو بمونه؟!

فکر کردی من موکحم رو ب تو میدم؟؟

من ی بار این اشتباهو کردم و شهرم و خانوادم رو ول کردم و رفتم!

الان انتظار داری موکحم رو بدم بهت؟!

کور خوندی!

مرتیکه خندید و گفت:
باشه الان ویدئویی میفرسم برات و تو دوباره رو تصمیمت فکر کن آقای
اشراف زاده!

تماس رو قطع کرد!

بعد ۵ مین ی کلیپ چن دقیقه ایی واسم اومد!

نمیدونم چرا استرس داشتم !

همونطور ک دستام میلرزید فیلمو لود کردم!

بعد چند مین صدای کثیفش تو گوشم پیچید: خب جناب اشراف زاده

تصمیمتو گرفتی؟

من: مشکلِت چیه عوضی؟!
تمنا رو ول کن تو مشکلِت با منه! باید اونو ول کنی و منو بجاش بگیری!
بیا مِثِ مردِ مقابلم وایسا بی عرضه!

با پوزخند گف:
من مشکلی ندارم ک داداش!
فقط دردم اینه موکحم رو ازت بگیرم!
موکحم رو بده، زنت رو بگیر! همین!

میخواستم حرف بزnm ک گوشو قطع کرد!

لعنتی فرستادم و سریع شماره احمد رو گرفتم!

< رُمانِ مغرورِ عاشقِ کُش 🎭:
#پارت سیصد و پنجاه و سه مغرور عاشق کُش
#فصل دوم

چند بوق زد و بعد چند بوق جواب داد!

با صدای نسبتاً بلند گفتم: شماره ایی ک میفرستم و ردیابی کن و پیگیر
باش پیدا کن خط ماله کیه؟ سریع باش سریع!

احمد: چشم اقا بفرستید!

تماسو قطع کردم و شماره رو واسش فرستادم!

استرس داشتم! دستام بد میلرزیدن!

بعد چند مین احمد زنگ زد و گف:
شاید باورتون نشه ولی شماره ب اسم رامین بود!

پوزخندی زدم و گفتم:
باید خودم حدس میزدم!

احمد: بله. لوکیشن بفرستید بیایم پیشتون باهم بریم آدرس هم پیدا

کردم!

من: باشه سریع باشید!

اومدن و حرکت کردیم و بعد چند ساعت ب مقصد رسیدیم!

با تعجب ب همجا نگاه میکردم! خالیه خالی بود!

گوشیم زنگ خورد!

خط ناشناس بود!

جواب دادم ک صدای اوت عوضی تو گوشم پیچید :
فک کردی در این احمقم ک ادرسمو لو بودم و تو بتونی ب همین راحتی
مکانمو پیدا کنی؟
منو دست کم گرفتی جناب اشراف زاده!

با عصبانیت گفتم:
رامین خودتی مگه نه؟!
مرتیکه عوضی هرجا باشی پیدات میکنم و تمنام رو ازت میگیرم! فقط
کافیه ی تار مو ازسرش کم شه، اونوخ مطمئن باش کاری میکنم ک روزی
صد بار آرزوی مرگ کنی!

طرف:
تو فعلا ب فکر این باش ک تمنا رو نجات بدی!

بعد حرفش صدای گلوله اومد و پشت سرش تمنا جیغ کشید!

داد زدم و گفتم:

نهههههه! عووووی زنت نمیزارممم!

مرتیکه لاشی خندید و گوشیهو قطع کرد!

< ٥ رُمانِ مغرورِ عاشق کُش :

#پارت سیصد و پنجاه و چهار مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

بغض کردم و مشتی ب فرمون کوبیدم و گفتم:
اگه اتفاقی واسه تمنام بیوفته نمیتونم خودمو بیخشم! منه کثافت همیشه
باعث میشم تو دردسر بیوفته! از خودم متنفر شده بودم!

اگه من اونو بین دوراهی نمیداشتم همچین اتفاقی نمیوفتاد!

همش بخاطر نقشه های مسخره من بود! لعنت ب من!

همین جوری داشتم با خودم کلنجار میرفتم ک دوباره تلفنم زنگ زد!

همون مرتیکه بود!

جواب دادم: هان؟

طرف:

اگه میخوای زنت رو بگیری
ی آدرس میفرستم برات ک بیای اونجا!
البته با اسناد شهر موحکم!
فردا صبح آدرس رو میفرستم! منتظرتم!
راستی هر وقت آماده بودی ک بیای ب این شماره زنگ بزن!

با عصبانیت دادی کشیدم و گفتم:
باشه مرتیکه عوضی باشهههه!

قطع کرد! اعصابم داغون شد!

ب بچه ها گفتم و راه بیوفتن و برگردیم موکحم!

بعد چن ساعت رسیدیم موکحم !

ی راست رفتم عمارت ک ترانه با دیدنم با گریه اومد سمتم و گفت:
مامانمو آوردی؟! کو مامانم؟ مامان تمنام کجاس؟ اون عمو ها چیکارش
کردن مامانمو؟

با بغض عجیبی ک داشت خفم می کرد بغلش کردم و گفتم:
غصه نخور دخترم فردا مامانتو میارم خونه! گریه نکن قشنگه بابا!

""همه‌ی ما آدما تو زندگیمون یه هیچ داریم؛ هیچی که از همه پنهونش
میکنیم بخصوص تو اون موقع‌هایی که تو جمع نشستیم و تنهای تنها به
نظر میرسیم بعد یهو یادش میفتیم و بغض میکنیم. میپرسن چیزی شده
؟

یه لبخند مصنوعی تحویلشون میدیم و میگیم: هیچی. مجبوریم هرجوری
شده بغضمونو قورت بدیم و نقش آدمای خوشحالو بازی کنیم ؛
همه‌ی ما آدما یه هیچ داریم که به وسعت قلبای دلتنگمونه، همون هیچی
که باعث میشه موقع دلتنگی بغض کنیم و
شایدیم به یاد خاطره‌های خوب، لبخندای گاه و بی گاه بزنیم . راستی تو
همون هیچ زندگی منی . ""

< رُمانِ مغرورِ عاشق کُش  :

#پارت سیصد و پنجاه و پنج مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

ترانه با چشای اشکیش زل زد تو چشم و گف: قول بده فردا بیاریش! قول
بده بابایی!

دستی رو موهای خوشگل طلایی کشیدم و گفتم: قول میدم بابا!

از کنار ترانه رد شدم و رفتم بالا اتاق تمنا!

نگاهی ب دور تا دور اتاق انداختم و نشستم رو تخت! بوی موهاشو از رو
بالشتش میومد و مشاممو نوازش میکرد!

داشتم خفه میشدم! احساس گناه میکردم!

بعد شش سال برگشتم و با برگشتم باز تمنا تو در دسر افتاد! اعصابم خیلی
خورد بود!

عکس روی میز آرایشش توجهم جلب کرد!

ترانه و تمنا خندون بودن! از وختی ک من اومدم لب هیشکدومشون ب
خنده وا نشده بود!

من از اولش نمیتونستم اطرافیانمو خوشحال کنم و این برام از مرگ بدتر
بود!

عکسو سرجاش گذاشتم!

ی تابلو کوچولو هم کنار عکس بود و متنی روش نوشته شده بود:

ادمیزاد سختشه که بگه «به من توجه کن»
برای همین قیل و قال راه میندازه؛ عصبی میشه، داد میزنه، قهر میکنه، با
خودش زمین و زمان لج میکنه..
برای اینکه به چشم اونی که می‌خواد بیاد، برای اینکه دیده بشه..
تو فقط میبینی که چشماشو میبنده و داد میزنه و هیچی نمیشنوه! اون
داره میپره و دستاشو تکون میده و میگه:
«هی من اینجام، ببین منو..!»
داره میگه: «به من توجه کن»
و میدونی چقدر درمونده است؟!
سراسر استیصاله و اگر به زبون بیاد؛
دیگه گفتن و نگفتنش فرق نداره:

خوب متوجه منظور این تابلوعه شده بودم!
از اتاقش بیرون اومدم و رفتم اتاق خودم!

میخواستم موکحم رو بدم!

میتونستم تمنا رو نجات بدم ولی میخواستم شهرمو هم بدم تا تمنا بدونه
چقد دوشش دارم و بتونه منو بعد این همه اشتباهاتی ک انجام
دادم ببخشه!

با این کارم شاید تمنا بفهمه ک چقد برام مهمه!

گاوصندوق رو برداشتم و نگاهی ب اسناد و ندارکی ک داخلش بود
انداختم!

همشو برون رفتم و کلیدی ک توش بود رو برداشتم و رفتم سمت تابلو
عکسی ک تو اتاقم بود و عکسو پایین گذاشتم!

کلیدو تو سوراخی ک تو دیوار درست کرده بود فرو بردم و در گاوصندوق
مخفیو باز کردم!

اسناد موکرم اینجا بود!

برشون داشتم و نگاهی بهشون انداختم!

انگار دیگ واقعا وخت خدا حافظی با موکرم بود!

< رُمانِ مغرورِ عاشق کُش (عشق):

#پارت سیزده و پنجاه و شش مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

صبح زود بیدار شدم و با اسناد موحکم از عمارت خارج شدم !

زنگ زدم ب اون مرتیکه لاشی..

بعد چند مین جواب داد و با پوزخند گف:
به به جناب اشراف زاده!

با عصبانیت گفتم:
زر نزن و خفه خون بگیر! آدرسو بفرس دارم با اسناد شهر میام!

طرف:

افرین بالاخره میبینم آدم شدیی!

ولی اینو بدون اگه کلکی تو کارت باشه و الکی جک و جونوراتو بریزی
اینجا ک تمنا رو بگیری رو بری مطمئن باش حتی جسد تمنا هم بهت
نمیدم!

با عصبانیت مشتی ب فرمون کوبیدم و گفتم:

مرتیکه اسم زن منو ب اون زبون کثیفت نیار!

گفتم ک من مٹ شماها نیستم مٹ مرد سر حرف هستم!

طرف:

اوکی حله!

پس الان لوکیشن میفرسم خودتو زود برسون! هرچقد دیر کنی بیشتر ب
ضرر خودته!

قطع کرد!

بعد چند مین لوکیشن فرستاد !

پامو فشار دادم رو گاز و جایی ک میتونستم گاز دادم تا زودتر تمنا رو بگیرم!

افرادم هم پشت سر من!

< 🍷 زُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🍷:

#پارت سیصد و پنجاه و هفت مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

بعد دو ساعت رسیدم ب مقصد..!

سه تا ون سیاه اونجا وایساده بودن!

پیاده شدم و پشت سرم احمد و بقیه..

رئیسشون با نقاب سیاه اومد روبروم ایستاد!

با پوزخند گفتم:

مٹ بچھا داری باهام قایموشک بازی میکنی و قیافه نحستو قایم

میکنی؟! بچه مقابله؟

سریع نقابشو برداشت!

با دیدنش شکه شدم ولی خب انتظارشو داشتم ک خودش باشه!

رامین بود!

با لبخند تلخی گفتم:

ب هر کی خوبی کردم از پشت بهم خنجر زد!

رامین:

منم اندازه تو تو اون شهر زحمت کشیدم و سهم داشتم ولی تو هیچوقت
اون سهمو بهم ندادی!
و الان من موحکم رو میخوام و گرنه تمنا بی تمنا!
خودت ک خوب میدونی تمنا یکی از خواسته های بزرگ منه ک حیف
دسته تو شد!

دادی کشیدم و گفتم:
ببند دهن کثیفوو!
حرف الکی هم زن و بیا زودتر معامله رو تموم کنیم!

رو ب احمد کردم و گفتم:

برو اسنادو از تو ماشین بیار!

احمد با اخم غلیظ رفت سمت ماشین و اسنادو آورد و داد بهم!

قبل اینکه معامله رو شروع کنم ب رامین گفتم:
اول باید ببینم تمنا اینجاس یا ن!

رامین:
نگران نباش تو ماشینه!

با نگرانی گفتم:

اول باید ببینمش!

رامین ب افرادش علامت داد ک تمنا رو از ماشین بیارن پایین!

تمنا رو آوردن!

بغض داشت خفم می‌کرد! تمنام خوب نبود!

سر و صورتش زخم بود، موهایش پریشون بود و وضعیت خوبی نداشت!
رنگشم پریده بود.

رامین سریع علامت داد ک تمنا رو برگردونن تو ماشین!

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش (ع):

#پارت سیصد و پنجاه و هشت مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

رامین ب طرف سگاش برگشت و آروم چیزی بهشون گفت!

زود از فرصت استفاده کردم
و اسلحمو از پشت سرم برداشتم
و به سمت رامین شلیک کردم!

رامین با فریادی زو زمین افتاد!

با این حرکت من جدال بین افراد من و رامین شروع شد!

ادمای من پشت ماشینای خودمون و افراد رامین پشت ون های
خودشون گارد گرفته بود و بهم دیگ شلیک میکردن!

متوجه بودم ک حواس ادمای رامین پرته!

سعی کردم از پشت ماشیناشون اروم اروم برم به سمتی ماشینیی که تمنا
بود و نجاتش بدم!

مخواستم برم ک ای مشت سرهم شلیک کردن و نتونستم تکون بخورم!

احمد ب دو نفر همزمان شلیک کرد و فقط ی تن از افراد رامین سالم بود!
و چن نفر از افراد خودم!

از فرصت استفاده کردم و
سریع رفتم سمت ماشینی که تمنا توش بود
و تمنا بغل کردم و آوردمش بیرون
به سمت ماشین خودم حرکت کردم!

به احمد که هنوز زخمی نشده بود گفتم: این مرتیکه رو ول کن م‌ث‌س‌گ
دارع می‌ترسه! بچه هارو هم ببر بیمارستان!

تمنا رو سوار ماشین کردم و خودمم سوار ماشین شدم و ب طرف موک‌ح‌م
حرکت کردم!

یه لحظه از آینه تمنام خیره شدم !
نه نای حرف زدن داش نه نای تکون خوردن!

دستش زخمی شده بود!

شلیک شده بود بهش! همون روز ک فیلمو فرستاد واقعا شلیک کرده بود
بهش کثافت!

از چهره پریشونش معلوم بود خیلی تشنه و گرسنه هس و درد داره!

لعنتی ب رامین فرستادم و سرعتمو بیشتر کردم!

بعد ۲ ساعت به موکحم رسیدم و تمنا رو بردم بیمارستان!

بردنش اتاق عمل!

باز جلو اون اتاق عمل لعنتی نشسته بودم و منتظر تمنا بودم!

به خودم قول داده بودم تمنا رو راضی کنم و باهاش
حرف بزنم تا دوباره باهم زندگی کنیم و یه زندگی قشنگ باهم داشته
باشیم!
همدیگرو درک کنیم و کنار هم زندگی عالی داشته باشیم!

تو همین فکر بودم ک متوجه شارددا و ترانه دارن میان شدم!

با تعجب به شارددا گفتم: شما اینجا چیکار میکنید؟

شارددا: صمد بهمون خبر داد
تمنا حالش خوبه؟؟؟؟؟ کجاست الان؟؟

میخواستم جواب بدم ک
ترانه اومد سمتم و گفت:
بابایی تو قول دادی مامانمو برام بیاری
پس کجاست؟؟؟؟ کو مامانم؟

< 🍷 زُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🍷:
#پارت سید و پنجاه و نه مغرور عاشق کُش
#فصل دوم

دستی رو موهایش کشیدم و گفتم:
اوردم! دکترا دارن حالشو خوب میکنن بعد بیارنش پیش تو!

ترانه: مگ چش شده مامانم؟

من: چیزیش نیس اروم باش!

""از یه جایی به بعد دوست نداری آدمای زیادی

تو زندگیت باشن یا با آدمایی زیادی ارتباط داشته باشی!!

ز یه جایی به بعد هر کی که بگه میخوام از زندگیت برم با لبخند بهش
میگی: هر طور راحتی!

این هر طور راحتی به معنی اینکه تو به اون آدم علاقه نداری نیست!

این هر طور راحتی برای اینه که دیگه حوصله و توان بحث کردن نداری و حتی حوصله ی گفتن "نه نرو" رو هم نداری

چون یه سری رفتنا بوده که بعدش دیگه اومدن و رفتن هیچکی دیگه برات مهم نیست!

جا داره که بگم خیلی وقته من از اونجا به بعدم."

ی هفته از اون ماجرا میگذره و حال تمنا بهتره!

هنوز جسارت نکرده بودم باهاش حرف بزنم!

با صدای تمنا رشته افکارم پاره شد:
ترانه میخواد بره پارک! میتونی ببریش؟

نگاهی بهش انداختم و گفتم: اره! توام میای؟

تمنا: ن دستم درد میکنه!

من: خیلی درد میکنه؟

تمنا: کمی!

من: بتونی بیا! میخوامی سری مسائل رو بت بگم!

تمنا: راجبه؟

من: آینده!

تمنا: آینده کی؟

من: من تو ترانه!

ی تای ابروشو بالا انداخت و گف: عاها لابد میخوای از ازدواج دومت
بگی؟

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🤪:
#پارت سیصد و شصت مغرور عاشق کُش
#فصل دوم

لبخندی زدم و گفتم: نه
بت گفتم که درمورد آینده خودمونه !

ی تای ابروشو بالا انداخت گفتم: اوکی میام خیلی مشتاق شدم ببینم این
بار قراره چی بگی!

من: باشه پس برو هم ترانه رو آماده کن هم خودت آماده شو اینجا
منتظرتونم!

تمنا باشه ای گفت و دستای ترانه رو گرفت و رفتن بالا !

بیست مین بعد اومدن پایین!

نگاهی به هردوشون انداختم و زیر لب اروم جوری که هیشکدومشون
متوجه نشن گفتم: خیلی خوشگل شدین !

تمنا: چیزی گفتی؟

من: نه. بریم تا دیر نشه!

به سمت ماشین حرکت کردم! هردوشون پشت سرم اومدن و سوار
ماشین شدیم!

به سمت پارک حرکت کردم!

پانزده مین بعد به پارک رسیدیم!

ترانه با اشتیاق از ماشین پیاده شد به سمت وسایل بازی پارک دوید!

منو تمنا هم روی صندلی دونفره کنار پارک نشستیم!

سکوت سنگینی بینمون بود

که با صدای تمنا این سکوت شکسته شد: خب میشنوم!؟

نفسی کشیدم و گفتم: نمیدونم الان عکس العملت چیه! شاید عصبانی
بشی بزنی همه چیو بشکونی فوهش بدی ولی...ولی میخوام بعضی
حقایق رو بهت بگم!

با تعجب گفت: خب میشنوم!

شروع کردم به توضیح دادن:
مقدمه چینی نمیکنم و ی راست میرم سر اصل مطلب! همه اتفاقاتی که رخ
داد به جز این اتفاق های اخیر که تقصیر رامین و توروگرفته بود همشوم
یه بازی بود!

تمنا با حیرت پرسید: یعنی چی همه یه بازی بود ؟

گفتم: ازدواج دوم من! یا اینکه گفتم دوست ندارم همشون یه بازی بود!
ی بازی مزخرف!

< 🍷 رُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🍷:
#پارت سیصد و شصت و یک مغرور عاشق کُش
#فصل دوم

میدونستم هنوز دوسم داره!

عشق ما نمونه بود! تمنا نمیتونس ب همین راحتیا فراموشم کنه.

من: تمنا؟

نگام کرد! تو چشاش اشک جمع شده بود!

من: ب این راحتیا از ما نگذرا!

تمنا: وختی رفتی شب شد. از اون وخ دیگ هیچ وخ صب نشد!

کلا زندگیمو سیاهی در بر گرفته بود!

همش از پنجره اتاق ب بیرون خیره میشدم شاید ک بیای! شاید دلت ب
رحم بیاد یا شایدم تنگ بشه!

اصن فکرشم نمیکردم ی روز ولم کنی بری!

یا شایدم من تو ذهنم تورو خیلی عاشق تصور کرده بودم ک رفتن ازاین

عاشق برنمیومد!

نمیدونی ک چ شبایی با پیرهنی ک بوی تورو میداد گریه کردم.

نمیدونی ک چطور مژگانها شده بودم!

الانم خوب نشدما! درسته پیشمی ولی شاهان، نمیدونی تو نبودی چیا سر
قلب عاشقم اومد!

بگذریم!

حالا حرفم اینه، اونیک ی بار مزه رفتن رو چیشده، بازم میره!

قلب من طاقت ی تلنگر دیگ رو نداره.

اشکاشو پاک کرد و تو چشم زل زد و گف: حقیقتا میترسم دوبار عوالم
کنی!

بغض داشت خفم میکرد!

لبخند تلخی زدم و یهو محکم بغلش کردم!

این کارِ من باعث شد ک با صدای بلند بزنه زیر گریه!

میون حق هقاش گف: دلم برات خیلی تنگ شده بود، خیلی!

دستمو نوازش وار رو موهاش کشیدم و هیچی نگفتم!

میدونستم ب این بغل خیلی احتیاج داشت!

من خودمم احتیاج داشتم ک بغلش کنم و این جمله لعنتی رو بشنوم
ازش!

من: گریه کن! خودتو خالی کن! مطمئن باش دیگ ولت نمیکنم تمنام! قول میدم!

بی توجه ب حرفام گریه میکرد!

تو این حال چشمم ب ترانه افتاد! از دور داشت نگامون میکرد!

دلم ب حالش سوخت!

از خودم متنفر بودم ک این همه سال خانواده‌امو تنها گذاشته بودم!

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش (عشق):

#پارت سید و شصت و دو مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

بغض سنگینی تو گلوم گیر کرده بود!
دلم میخواست گریه کنم ولی غرور میدونم این اجازه رو بم نمیداد!

دستای ظریف تمنا رو گرفتم و تو چشای رنگیش خیره شدم!
هیشکس نمیدونس ک چقدر عاشق این دوتا چشای خوش رنگم!

تمنا: شاهان؟

من: جانم؟

تمنا: تو هیچ میدونی ترک شدن از طرف عشقت چقد سخته؟ د آخه
لعنتی من از خانوادم دور شدم این همه سختی نکشیدم، ولی رفتن تو
منو داغونم کرد!

زیر بار نبودنت هر روز و هر روز خم شدم!
میدونی؟

ی بار ترانه عکس عروسیمونو پیدا کرد!
نمیتونی تصور کنی ک چقد سخت بود جواب دادن بهش!
یا میدونی؟ وختی وارد اتاقت میشدم، خاطره هامون داغونم میکرد!
من هر روز صدمبار مردم و زنده شدم شاهان!

هرشب از پنجره ب بیرون خیره میشدم ک شاید برگردی!

آروم اشکاشو پاک کرد و ادامه داد: ولی تو برنگشتی! منو ۶ سال ول کردی رفتی!

۶ سال! اصن اسون نیس میدونی؟

تو تونستی بری ولی منه لعنتی نتونستم فراموشت کنم! اما قلبمم شکست! خیلی شکست! جوری ک تو این ۶ سال نبودنت کسی نتونست تعمیرش کنه! مامان و شارداسعی میکردن جای خالیتو پر کنن! ولی نمیدونستن جای خالیت فقط با برگشتنت پر میشه!

سکوت کرد و سرشو پایین انداخت!

دستمونوازش وار رو صورتش کشیدم و گفتم: پس اجازه بده قلبتو تعمیرش کنم!

اجازه بده جای خالیم پر کنم!

بزار اون پدری ک نتونستم برا ترانه انجام بدم رو جبران کنم!

بزار دوباره شاهان قبلی بشم برات!

فقط ی شانس ازت میخوام! قول میدم خوب استفاده کنم ازش!

تمنا دیگ گریه نمیکرد و با آرامش خاصی نگام میکرد!

نگاشو ازم گرفت و ب سمت ترانه دوخت!

ترانه تو این مدت از دور ب ما خیره بود!

میخواستم چیزی بگم ک با جیغ و پریدن تمنا خشکم زد.

تمنا: ترانهههههههه!!!

با حیرت ب سمتی ک تمنا دوید نگا کردم!

چشامو باز و بسته کردم!

وختی داشت همه چی خوب پیش میرف دوباره تقدیر چیکار ب کاره ما

داشت؟

< رُمانِ مغرورِ عاشقِ گُش :
#پارت سیصد و شصت و سه مغرور عاشق گش
#فصل دوم

ترانه بی حال رو زمین افتاده بود!
قلبم عمیق تیر کشید.
ترانه بعد تمنا مهم ترین شخص زندگیم بود!

منم پشت سر تمنا دویدم و ترانه رو از بغل تمنا گرفتمو تو آغوش کشیدم
و رو ب تمنا گفتم: زنگ بزن امبولانس! تو این حال نمیشه رانندگی کرد!

تمنا با چشای اشکیش حرفمو تایید کرد و زنگ زد آمبولانس!

"تمنا":

ترانه رو بردن ب بخش اورژانس!
شاهان هم مٹ من داغون بود!
تو فکر بودم ک متوجه شاهان شدم ک دستاشو دور شونم حلقه کرد و
گفت: نبینم اشکاتو ک هر قطره ای ک از چشات میوفته داغونم میکنه!
ترانه دختر قویی! حتما بخاطر دعوای ما تحت تاثیر قرار گرفته! خوب
میشه دخترمون!

لبخند کم رنگی زدم و باشه ارومی گفتم!

بعد چند مین دکتر اومد و گف: آقای اشراف زاده ترانه خانوم حالش خوبه
ولی با اجازتون میخوایم MRI از سرش برداریم!

با ترس گفتم: MRI برا چی؟

شاهان دستمو گرفت و رو ب دکتر گف: هرچی شما صلاح بدونید آقای دکتر!

دکتر لبخند رضایت بخشی زد و دور شد
ازمون!

با ترس تو چشای شاهان خیره شدمو گفتم: ترانه خوبه؟ مطمئنی دکتر
دروغ نمیگه؟ ترانه چیزیش شه من میمیرم شاهان میمیرم!

شاهان: دردت ب جونم نترس! ترانه دختره ماعه! دختر تمناست! اون عین
مامانش قویه!

نفسی بیرون فرستادم و رو صندلی نشستم و منتظر دکتر موندم!

فکرم خیلی درگیر بود!
از ی طرف شاهان!
از ی طرف ترانه!

نمیدونم کجا دل کیو شکستم ک الان دارم اینجوری تاوان پس میدم!

اشکامو پاک کردم و ب سمت شاهان برگشتم و نگاهش کردم!

دوس داشتم الان بغلش بودم و کمی اروم میشدم ولی غرورم این اجازه رو
بههم نمیداد!

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش (عشق):
#پارت سید و شصت و چهار مغرور عاشق کُش
#فصل دوم

شاهان متوجه نگاه خیرم شد و نزدیکم شد و دستامو گرفت و بوسه ای رو
دستام کاشت!

شاهان: یکم پیش بت گفتم نبینم غمتو! بهت قول میدم ترانه خوب میشه
و اون شش سالی ک نبودمو باهم جبران میکنم! تو منو ببخش بقیه چیزا
حل شدنیه!

بخاطر فرصت طلب بودنش بی اختیار خندم گرفتو و مشتم ارومی رو
بازوش کوبیدم!

شاهان با این حرکت چشاش برق زد و گف: این یعنی بخشش!

ب زور خندمو جمع کردم و اخم مصنوعیی رو صورتم نشوندم و گفتم:
فرصت طلب!!!

شاهان: تمنا من خیلی پشیمونم! بخاطر ترانمون ببخش منو! لطفا!

ی تای ابرومو بالا انداختم و گفتم: حالا فک میکنم بهش!

نیش شاهان تا بنگوش باز شد و بوسه محکمی رو لپم کاشت!

من: پرو نشو حالا!

ی ساعتی طول کشید ک دکتر اومد و گف: آقای اشراف زاده!؟

شاهان: بله آقای دکتر؟

دکتر: ترانه کوچولو حالش خوبه این بی حالیش بخاطر حال روحیش

بوده! سعی کنید از استرس بیش از حد دور نگهش دارید!

نفسی از سر اسودگی کشیدم و زیر لب خدا رو شکر گفتم!

شاهان: بریم پیش ترانه؟

من: بریم!

رفتیم پیش ترانه!

یا دیدن ما اخم کرد و روشو ازمون گرفت!

رو تخت نشستم و گفتم: ترانه‌ی قشنگ زندگیم، خوشگل مامان چرا اخم کردی.؟ قه‌ری باهام؟

ترانه: با جفتتونم قهرم!

من: چرا فداتشم؟

ترانه: من میخوام همیشه باهم باشیم ولی نمیشه! شما همش دعوا میکنین! من همیشه ب آیهان حسودیم میشه. اون مامانو باباش باهم مهربونن ولی شما مٹ تام و جری هستین!

شاهان: عشق بابا! تو خوب شو منو مامانتم مٹ مامانو بابای آیهان میشیم!!

ترانه با ذوق گف: وااااا؟

شاهان: اره چشم قشنگم!

ترانه داد زد: هورااااا مامانی و بابایی آشتی میکنن!!!

ی لحظه از خودمو شاهان متنفر شدم!

ما چقد در حق ترانه بد کرده بودیم!

< رُمانِ مغرور عاشق کُش 🤖:

#پارت سید و شصت و پنجم مغرور عاشق کش

#فصل دوم

شاہان: تمنا؟

من: هوم؟!؟

شاهان: بیا یکم اینور کارت دارم!

یکم از ترانه دور شدیم!

شاهان: تورو خدا بیا تمومش کنیم! بیا زندگی ترانه رو خوبش کنیم!

نگاهی ب ترانه انداختم و گفتم: اوهوم!

شاهان: خیلی دوست دارم!

من: ب مولا من بیشتر!

بغلم کرد و پیشونیمو بوسید!

ترانه: منم بغللی!

ب سمتش رفتیم و بغلش کردیم!

بعد مدت‌ها احساس خوشبختی کردم!

قرار شد ترانه امشبو بیمارستان بمونه فردا مرخص شه!

شبو اونجا موندیم و صب رفتیم عمارت!

سوت و کور بود! کسی خونه نبود انگار!

من: هیییی کسی خونه نیس؟؟

شاهان: نیستن انگار!

ترانه: ای بابا میخواستم ب آیهان بگم مامانو بابایی اشتی کردن!

من: وقتی بیان میگی!

ترانه: توروخداااا جشن بگیریم اشتی شدنتونو!

شاهان خندید و گف: چشم جشن میگیریم اشتی شدنمونو!

ته دلم ی جوری بود! حس میکردم شاهان باز ممکنه بره!

ترس عجیبی داشتم!

میترسیدم دوباره از دستش بدم! ی نگاهی بهش انداختم!

من هنوز مِت روز اول دوشش داشتم!

ولی اون چی؟

واقعا دوسم داشت؟ تو این شش سال اصن دلتنگم شده؟

نمیتونستم اعتماد کنم!

اگ دوباره میرف من داغون میشدم!...

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشقِ کُش 🌹:

#پارت سید و شصت و ششم مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

کاش میشد مٲ قبل بهش اعتماد داشته باشم!

چند روزی از اون ماجرا میگذشت و امروز قرار بود ی جشن کوچولو بگیریم!

ی سرهم شیک طوسی رنگ ک آستین هاش طوری بود پوشیدم و بعد ی آرایش لایت موهامو دم اسبی بستم.

ی لباس پرنسسی صورتی هم تن ترانه کردم.

مشغول بافتن موهای ترانه بودم ک شاهان اومد تو اتاق و ی نگاه تحسین بر انگیز بم انداخت و گف: مٲ همیشه بی نقص و زیبا شدی تمنام.

ی ب لبخند محو رو لبام نشست. ی نگاه ب خودش انداختم. اونم کت و شلوار طوسی تن کرده بود مٹ همیشه فوق العاده شده بود.

ترانه: عهههههع بابا من خوشگل نشدم؟

شاهان: تو ماه شدی عروسک بابا ماه!

موهاشو ک تموم کردم ی بوس رو گونم کاشت و از اتاق آیهان گویان بیرون رف!

شاهان چند قدم نزدیکم شد و درحالی ک داشت صورتمو برانداز میکرد گف: نمیدونی چقد زیبا و چشم گیر شدی! خیلی دلم برات تنگ شده بود!

من: اگ دلت شده بود زود تر میومدی و....

یهو لباسو گذاشت رو لبام و مهر سکوت بهشون زد!

با آتش میبوسید! انگار چند ساله منتظر این لحظه بود!

یکم گذاشت و ازم جدا شد! نفسم تو سینم حبس شده بود!

نمیدونستم چی بگم! نگاهمو ازش گرفتم! انگار این دوری چند ساله باعث شده بود ازش معذب بشم!

چونمو با دستش گرفت و مجبورم کرد تو چشاش نگاه کنم!

شاهان: نمیدونی وختی خجالت میکشی بیشتر دیوونم میکنی!

لب گزیدم و ب احتمال زیاد سرخ شدم!

ادامه داد: انگار یادت رفته شوهرتم!

با صدایی ک خودم ب زور میشنیدم گفتم: شوهری ک شش سال نبود؟

با این حرفو دستمو کشید و بغلم کردو گف: بهت قول دادم ک جبران کنم
مگ ن؟

میخواستم حرفی بزنم ک با صدای شاردن سکوت کردم: اگ لاو ترکوندنتون
تموم شد مهمونا منتظرتون!

بعد لبخند شیطونی زد و چند بار ابروهاشو بالا انداخت و رف!

مشت ارومی ب بازوی شاهان زدم و گفتم: آبرومون رف!

شاهان: بوسیدن زنم جرمه؟ اون بیشعور فقل نداره مٲ گاو اومده تو! تو
خجالت نکش رز خوش رنگ من!

با این حرفش قند تو دلم اب شد!

درسته ولم کرده و رفته بود ولی من تا حالا مردی مردتر از شاهان ندیده
بودم!

دستای ظریفمو تو دستای مردونش قفل کرد و گف: بفرمایین ملکه من!

و ب سمت در اشاره کرد!

تو چشاش نگاه کردم و دوش ب دوش ب سمت پایین حرکت کردیم!

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش 🏰:

#پارت سیصد و شصت و هفتم مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

وقتی از پله ها پایین میومدیم همه نگاه ها ب سمتون برگشت! تو نگاه بعضیا تحسین و تو نگاه بعضیا حسادت رو میدیدم!

شاهان ک انگار از این نگاه ها رضایت کامل رو داشت لبخند کمرنگی کنج لبش نشست و...!

(راوی):

مرد جوان با عصبانیت اسلحه اش رو روی میز گذاشت و رو ب مرد میانسال گفت: پس جناب اشراف زاده برگشته موکحم!

مرد میانسال: بله! بعد شش سال! ولی ب نظر من بهتر شد! دیگه سر
زنش و خودش مشغول میشه و کار ما آسون!

مرد جوان ک میخواست چیزی بگوید با حرف خواهرش حرفش در
دهنش ماند:

پس شاهان برگشته! من شش ساله منتظر این لحظه بودم! اجازه نمیدم
شما دست ب کار بشید! چون هیچکدومتون عرضه نداشتین! این بار
نوبت بازی منه!

مرد جوان با اخم غلیظی رو ب دختر کرد و گفت: من موکحم رو میخوام و
نمیتونم کارم رو ب شانس بسپارم!

دختر پوزخندی کنج لبش نشست و با لحن تحقیر آمیزی گفت:
کار تو رو هم قبلا دیدیم! تو اینبار دخالت نمیکنی! تو این بازی شاهان مال
من میشه! موکحم مال تو! مطمئن باش نفوذ من راحتر میشه!

این بار نوبت مرد جوان بود ک پوزخند بزند! با همان پوزخندش رو ب

دختر گفت: شاهان دیوونه وار عاشق زنشه! فک میکنی میتونی اونو عاشق خودت کنی؟

دختر: ولی تا زمانی عاشقشه ک بهش اعتماد داشته باشه!

مرد جوان: ینی تو میتونی اعتماد اونا ب هم رو از بین ببری؟

دختر: صد البته! تو این موقع ک شاهان و تمنا شکست عشقی بخورن قدرتی ندارن! قدرت اونا عشقشونه! وقتی من این عشقو از بین ببرم ن قدرتی میمونه ن عشقی و هم موکحم و هم شاهان مال ما میشه!

مرد جوان در فکر فرو رفت! دوست داشت ب خواهرش اعتماد کند ولی اگر شاهان از این بازی بویی میبرد چی؟
اگر بویی میبرد شروع فاجعه و پایان آنها میشد ولی او موکحم را میخواست!

مرد جوان بعد کلی فکر رو ب خواهرش گفت: برو آماده شو! باید نقشه

بکشیم و تورو وارد موکحم کنیم!!

(تمنا) :

ی هفته از مهمونی میگذره! این ی هفته ترانه اونقد حالش خوب شده ک
تاحالا اونو اینقد خوشحال ندیده بودم!

با آیهان رفته بودن حیاط بازی کنن!

موهامو بستم و ب سمت حیاط رفتم ک سری بهشون بزنن!

داشتم دنبالشون میگشتم ک حس کرد یکی پشت درختا قایم شده!

ترسیدم ولی سعی کردم ترس تو صدام معلوم نباشه و گفتم: کی

اونجاس؟!

< رُمانِ مغرورِ عاشقِ گُش :

#پارت سیصد و شصت و هشتم مغرور عاشق گش

#فصل دوم

صدایی در نیومد!

چند قدم نزدیک تر رفتم و گفتم: کنارم اسلحه دارم بهتره خودت بیای بیرون!

چند ثانیه ای گذشت ک ی دختر با اندامی ورزیده و قد بلند از پشت درختا بیرون اومد!

ابرو بالا انداختم و گفتم: تو کی هستی؟

سرشو پایین انداخت و گفت: من از خونه فرار کردم! بابام دنبالمه! خیلی
میترسم!

ی لحظه یاد گذشته خودم افتادم و ب حالش بغض کردم!

من: خب ادامه بده! چرا اینجا اومدی؟ از کجا پیدا کردی اینجا رو؟

دختره یهو زد زیر گریه و با هق هق گفت: ب قران خانوم من از خونه فرار
کردم! بابام همش اذیتم میکرد کتکم میزد الان هم میخواست ب زور منو
صیغه ی مرد ۷۰ ساله کنه! ندونستم چیکار کنم منم از خونه فرار کردم و
کنار جاده از تاکسی پیاده شدم! از جنگل گذشتم و اینجا رو پیدا کردم!
متوجه بادیگارد ها مقابل در شهر ک شدم مجبوری از درختا بالا رفتم
افتادم حیاط اینجا!

چند دیگه سکوت کردم و ب فکر فرو رفتم! ینی راست میگف؟ ی حسی بم

میگف اعتماد نکنم ولی دلم ب حالش میسوخت! حالش منو یاد گذشته
خودم مینداخت!

من: دختر خانم بیا تو قضیه رو خوب تعریف کن ببینم چیشده!

دختره: چشم! اسمم افسون هستش!

سری تگون دادم و طرف خونه هدایتش کردم!

تموم رفتار هاشو زیر نظر داشتم!

میخواستم ببینم ک با دیدن خونه ب این بزرگی تعجب میکنه یا ن !

انگار متوجه نگاه های خیره من شد ک گف: خونه ای ک توش کار میکردم
هم اینجوری بزرگ بود!

آهانی زیر لب گفتم!

افسون: شما متاهلین!؟

با سوالش جا خوردم! ب این چ ربطی داشت!؟

من: چطور؟

افسون: اخه خیلی خوشگلین واسه همین پرسیدم!

میخواستم جواب بدم ک صدای شاهان مهر سکوت ب لبام زد: خودشم
میدونه خیلی خوشگله! تو کی هستی؟

قبل افسون خودم جریان رو بهش توضیح دادم!

تو این مدت ک داشتتم توضیح میدادم نگاه خیره افسون رو، روی شاهان
حس میکردم و این حس، حسادت زنونم رو ک خیلی وخ بود حسش
نکرده بودم رو قلقلک میداد!

شاهان: الان ینی انتظار داری من این داستان مسخره رو باور کنم؟

افسون: اقا ب قران راست میگم! باور نمیکنید برید محلمون پرسو جو
کنید! من چاره ای جز فرار نداشتم!

شاهان: ینی نمیتونین با ادمای ی محله هماهنگ کنید!

افسون: خیلی معذرت میخوامااا ولی مگ فیلم ترکیه ای؟

شاهان: زندگی ما از اون فیلما هم بدتره خانوم!

افسون: نمیخوام سوالای بیجا بپرسم! باشه من میرم!

پاشد ک شاهان با صدای نسبتا بلندی گف: این شهر موکحم نام داره!
هرکی بیاد تو این شهر دیگه حق خروج نداره! یا خفه خون میگیره میشینه
سرجاش بدون این ک ب پرو بالمون بیچه! یا میمیره!

افسون ک از حرفای شاهان جا خورده بود چشماش باز بارونی شد و چند
قدم ب شاهان نزدیک شد و رو ب روش ایستاد و گف:
پس بزارید خفه خون بگیرم و ی گوشه ای از این عمارت زندگی کنم!
بزارین کلفتی تون رو بکنم! فقط منو نکشین! من واس این ک بابام منو
نکشه از خونه فرار کردم! رحم کنید اقا! لطفا!

قبل این ک شاهان چیزی بگه من ب حرف اومدم: شاهان چند لحظه بیا
باهام!

همین طور ک شاهان با نگاهش برا افسون خطو نشون میکشید همراه

من ب آشپز خونه اومد!

< رُمانِ مغرورِ عاشقِ گُش :
#پارت سید و شصت و نهم مغرور عاشق گش
#فصل دوم

من: شاهان بزار بمونه!

شاهان: چقد زود ب همه اعتماد میکنی!

من: زندگیش مٹ منه!

شاهان: خودتو با همه مقایسه نکن!

یکم تو فکر فرو رفتم! ینی قابل اعتماد نیس!؟ نمیدونم...

شاهان از آشپز خونه رف بیرون و افسون رو صدا زد و با خودش بردتش
اتاق!

"شاهان":

رو ب روش ایستادم و گفتم: میدونی ک ی اشتباهی ازت سر بزنه
میکشمت؟

سرشو پایین انداخت و گف: اره!

من: خوبه!

چند قدم اومد نزدیکم و یهو دستمو گرفت و گف: تا شما هوامو داشته
باشین هیچ اشتباهی ازم سر نمیزنه!

دستم از میون دستاش بیرون کشیدم و گفتم: آخرین بارت باشه ب من

دست زدی!

لبخند کجی زد و چنو قدم نزدیکم شد و گف: چرا؟

مث خودش لبخند کجی زدم و ی قدم من نزدیکش شدم و درست و
چند سانتی متریش ایستادم و گفتم: چون خوشم نمیاد نزدیکم شی!

یکمم اون جلو اومد! دیگ فاصله ای باهم نداشتیم و اگ حرف میزد
مطمئن بودم لباس با لبام برخورد میکنه!

نفس حرص داری کشیدم و ازش دور شدم و گفتم: گمشو بیرون!!

مستانه خندید و گف: قراره خیلی خوشبگذره!

و ی بوسه روی گونم کاشت و میخواست از اتاق برع بیرون ک با عربده
من وایساد: وایسا ببینم!

برگشت و نگام کرد!

من: تمنا زنه منه! من اونو مٲ وجود خودم دوشش دارم! و دوس ندارم
کسی غیر اون ب من نزدیک شه! فقط ی بار... فقط ی بار دیگ ب من
نزدیک شو، اون وخ میبینی مرگت از دست کی میشه دختره عوضی.
حالام گمشو نبینمت!

با اخم نگام کرد و شونه بالا انداخت و از اتاق بیرون رفت!

کلافه دستی تو موهام کشیدم!
حالم اصلا خوب نبود!

اصلا ب این دختره اعتماد نداشتم ولی نمیتونستم دل تمنام رو بشکنم!
وختی گف اونم مٲ منه دوس داشتم بمیرم! دوس نداشتم تمنا گذشتشو
بخاطر بیاره!

گذشته ای ک هم من و باباش ریده بودیم توش!

دیگ باید کاری میکردم زندگی تمنام خوب میشد!

تو این فکر بودم ک در اتاق با شتاب باز شد و تمنا با چشای ب خون
نشسته اومد تو اتاق!

من: جانم عزیزم؟ چیزی شده؟

تمنا: ببین منو. منو گذشتی رفتی بخشیدم. هر غلطی کردی بخشیدم. ولی
مطمئن باش خیانت رو نمیبخشم!

هاج و واج نگاش کردم!!

< ♡ زُمانِ مغرورِ عاشق کُش (ع):
#پارت سیصد و هفتاد مغرور عاشق کُش
#فصل دوم

من: منظورت چیه؟

تمنا: دیدمتون!

من: با کی؟ افسون رو میگی؟!

تمنا: اره!

نفسی بیرون فرستادم و گفتم: اگ دیده باشی حرفامونم شنیدی اره؟

تمنا: ن! انتظار داشتی وایسام نگاتون کنم؟

من: عزیزدل! من گفتم بم نزدیک نشه! من بش گفتم ک تموم وجودم
تویی!

تو چشم زل زد! چقد دلتنگ این چشا بودم! چقد تو دوری از این چشا
برام سخت گذشت!

تمنا: هرچقدرم از دستت عصبی باشم ولی همون حسودی قبل رو دارم!

من: فدای تموم حسودیات!

لبخند کجی زد و رف بیرون!

"تمنا":

دل تو دلم نبود! هم دلم واس افسون میسوخت! هم دوس داشتم خفش کنم!

تو این فکر بودم ک دیدم در اتاق بازی بازه!

ابرویی بالا انداختم و ب سمت اتاق رفتم!

افسون اونجا بود! کلیدشو از کجا آورده؟

سرفه کردم ک برگشت نگام کرد!

افسون: اینجا چقد جالبه!

اخم کردم و گفتم: قرار بود ب همه چی سرک نکشی مگ ن!؟

افسون: وختی دیدم درش بازه مشتاق شدم!

درش بازه؟ درش ک باز نبود!

من: باشه برو بیرون! با شاهان هم حرف میزنم ی جایی واس موندن برات
جور کنه!

اومد نزدیکم و دستامو گرفت و گف: میشه منم همینجا بمونم! تمنا جون
خواهش میکنم..!

سرمو پایین انداختم و تو فکر فرو رفتم!

دست خودم نبود! دلم براش میسوخت!

میخواستم بزارم بمونه! بدون اینک از آینده خبر داشته باشم! بدون اینک
دل شوره ای داشته باشم!

ولی از کجا باید میدونستم همه چی شروع ی فاجعه دیگس..!

< رُمانِ مغرورِ عاشق کُش :

#پارت سیصد و هفتاد و یک مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

چند روز از اون ماجرا میگذشت!

افسون تو عمارت میموند ولی شاهان اصلا از این موضوع خوشش
نمیومد!

داشتم صبحونه رو آماده میکردم ک ترانه با جیغو داد اومد تو آشپزخونه:
ماماااان!

من: جانم؟

ترانه: افسوووون! دعواش کن!

من: چرا چیکارت کرد؟

ترانه: ازم ویشگونی گرفتت!

انگار بهم برق وصل کردن! من تو این ۶ سال ی بارم دست رو ترانم بلند
نکرده بودم!

دستامو شستم و رفتم بالا!

داشتم میرفتم سمت اتاق افسون ک صدای شاهان بلند شد: اینو از کجااا
اوردی؟

راهمو کج کردم و رفتم سمت اتاق شاهان و بدون در زدن وارد اتاقش
شدم!

با دیدن من هل شد و عکسی ک تو دستش بود رو زود گذاشتش تو
جیبش!

افسون رو ب روش بود و ی جوری حق ب جانب نگام میکرد ک انگار
عمارت مال اونه و من بی اجازه وارد اتاق اون شدم!

من: چیشده؟ چخبرع؟

شاهان ک رنگ ب روش نبود سعی کرد اخماشو باز کنه گف: هیچی!

من: اون چی بود گذاشتی جیبت!؟

شاهان: هیچی! حرف میزنیم بعدا!

اصلا از این مکالمه خوشم نمیومد!

سمت افسون برگشتم و گفتم: چرا ترانه رو ویشگون گرفتی؟

افسون: من ک از صب با اقا شاهان بودم!

ی لحظه نفسم گرفت!

دوس داشتم جفتشون رو محو کنم!

< رُمانِ مغرورِ عاشقِ کُش :
#پارت سیصد و هفتاد و دوم مغرور عاشق کُش
#فصل دوم

دست ب کمر زدم و همون جوری ک ی تای ابرو هام بالا بود ب افسون
گفتم: برو از اتاقمون بیرون دیگ هم بدون اجازه من حق نداری بیای
اینجا! حتی اگ شاهان اجازه بده!

با زیر چشم ب شاهان نگاه میکردم و لبخند محوی رو لباش بود!

افسون با اخم از اتاق رفت بیرون!

رو ب شاهان کردم و گفتم: خب میشنوم؟

شاهان: چيو؟

من: بنظرت ي توضيح بم بدهكار نيستی؟

دستی توی موهاش فرو کرد و بعد تو ي حرکت دستاشو دور کمرم حلقه کرد و گف: چقد حسودی تو!

من: بحثو عوض نکن! اون عکس چی بود گذاشتی جیبت؟

همون طور ک داشت نزديکم میشد گف: الان هیچی جز تو مهم نیس!

از این زیر حرف در رفتناش اصلا خوشم نمیومد!

میخواسم لباسو رو لبام بزاره ک رومو برگردوندم و لباس روی گونم قرار گرفت!

صورتشو عقب کشید و با اخم نگام کرد و گف: تمناااا!

من: کوفت! میخوای با نزديک شدن ب این دختر چيو ثابت کنی مثلا؟

اخم کرد و ازم دور شد و گف: بنظرت زیادی طولش نمیدی؟

من: من طولش میدم؟ هرکی ب جای من بود هزار تا فکر میکرد! هرور
سرم مشغول میشه افسون رو کنار تو تنها میبینم! اینا ینی چی؟ تو بودی
چی فکر میکردی؟ هان؟

شاهان: تویی ک این دختر رو تو این خونه نگه داشتی ن من!

راست میگف!

من: پس بگو بره!

اخماش جاشو ب ی لبخند کوچیک داد و از اتاق بیرون رف! میدونستم
داره میره افسون رو بیرون کنه!

"افسون":

لبخند خبیثی رو لبام بود! کم کم داشتم تمنا رو ب شاهان شکاک میکردم!

تو اشپزخونه بودم ک شاهان اومد پیشم و گف: برو وسایلاتو جمع کن!
گفتم یکی از خونه های خالی موکحم رو برات خالی کنن!

اعصابم خورد شد!

من: اخه...!

پرید تو حرفم و گف: اخه و اما نداریم! تمنا همینو میخواد!

تو چشای جذابش زل زدم!

من میدونم چیکار کنم!

کاری میکنم خودت منو تو این خونه نگه داری! کاری میکنم محبور باشی
پیشم باشی!
پایان شما از دست منه! مطمئن باشین!

اشکای تمساحم رو جاری کردم و گفتم: شما ک اینقد سنگدل نبودین!
بودین؟

پوزخندی زد و گف: بعد کاری ک امروز کردی فک میکردی میزارم اینجا
بمونی؟ بعدا هم ب حسابت میرسم ک اون عکسای کوفتی رو از کجا

اوردی!

من: گردن من جلوی شما از مو نازک تره!

پوزخندش پررنگ تر شد و گف: طولش نده برو چمدونت رو جمع کن!

مظلوم نگاهش کردم و چشمی گفتم!

عیب نداره!

بلاخره توی موحکمم! نزدیک شاهان!

کاری میکنم ک خودت با پای خودت بیای پیشم!

< زُمانِ مغرورِ عاشق کُش (ع):

#پارت سیصد و هفتاد و سه مغرور عاشق کُش

#فصل دوم

"شاهان" :

فردای اون روز خونه افسون رو اوکی کردیم و بردمش خورش!

ی نگاه ب اطراف انداخت و گفت: هعی! اینجا از تنهایی میپوسم!

نگاهی بهش انداختم و گفتم: میگی چیکار کنم؟

اومد نزدیکم و دستمو گرفتو گفت: مثلا میتونی تنهام نزاری!

پوزخندی زدم و دستمو از دستش بیرون کشیدم و گفتم: پاتو از گلیمت
دراز تر نکن!

گفتمو از خونه بیرون رفتم!

هوا کم کم تاریک شده بود!

داشتم ب عمارت نزدیک میشدم ک دیدم یکی دور عمارت داره پرسع

میزنه!

زود چراغای ماشین رو خاموش کردم! اسلحه امو در اوردم و اروم از
ماشین پیاده شدم!

اروم نزدیک شدم ک متوجهم شد و تیر اندازی شروع شد!

صدای جیغ ترانه و آیهان رو شنیدم ک این منو ب دلشوره انداخت!

بخاطر بچه ها مرتیکه عوضی از دستم در رفت! زود ب صمد زنگ زدم و
گفتم خروجی شهرو ببندن!

ب داخل عمارت ک متوجه ترانه شدم ک رو زمین افتاده و آیهان بالا
سرش خشکش زده!

اسلحه از دستم افتاد و ب سمتش دویدم!

رو زمین بی حال خوابیده بور و لباس خوشگلش خونی شده بود!

خشکم زد!

ن تونستم حرفی بزنم! ن حرکت کنم! ن چیزی بگم!

فقط ی قطره اشک لجباز از گوشه چشمم سر خورد و افتاد زمین!

یهو صدای جیغ تمنا رو شنیدم: شاه‌ااان بچمممممم!

نمیتونستم چشممواز ترانم بگیرم!

من! من بچمو زده بودم؟

کاش میمردم! کاش!